نمره ۶ / ۲۵۰

تزک تیموری

تمام داستان ...



نسخه تزک تیموری

هو المالک







بسم الله الرحمن الرحیم

فی تدبیرات و کنکاشها و کنکاش امور ملک گیری و جهانداری و لشکرکشی و دشمن را
بدام آوردن و دوست ساختن مخالفان و در آمدن و بر آمدن با دوستان و دشمنان
چنین کردم که پیر من بمن نوشت که ابو المنصور تیمور در امر سلطنت چهار امر را بدست
بگیر یعنی کنکاش و مشورت و حزم و احتیاط که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت چون
شخصی است جاهل که آنچه کند و گوید غلط باشد و گفتار و کردارش سراسر پشیمانی و ندامت
باشد پس بهتر است که از تمشیت امور سلطنت خود را بمشورت و تدبیر عمل نمائی آخر
پشیمان و نادم نگردی تجربه من رسید که در امور سلطنت که حصه صبر و تحمل و تجاهل
تغافل و تجاهل بعد از تعارف و اداکار کردن بعزیمت و صبر و استقامت و حزم و
احتیاط و شجاعت جمیع امور میسر شود و گویا این مکتوب هادی بود که مرا راه نمود و طا

ساخت

1

ساخت که نه حصه مشاورت و تدبیر و کنکاش است و یک حصه شمشیر که گفته اند بتدبیری ملکها
توان گشاد و فوجها توان شکست که بشمشیرها لشکرها میسر نشود و تجربه من رسیده که یکمرد کاردیده
شجاع مردانه صاحب عزم و تدبیر و حزم بهتر از هزار هزار مرد بی تدبیر و جزم است چه یکمرد
کاردیده هزاره مرد را کار فرماید تجربه من رسید که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری
لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتایید و تدبیر است چنانکه
من با دو صد و چهل و نه کس از روی کنکاش و تدبیر بر سر قلعه قرشی که امیر موسی و ملک
بهادر با که از ده هزار در قلعه و حوالی نشسته بودند آمدم بتایید لشکری و تعالی و تدبیر درست
قرشی را مسخر کردم و باز دوازده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده مرا در قلعه محاصره
نمودند و من اعتماد بتایید ایزدی کردم و از روی تدبیر و احتیاط از قلعه بیرون آمدم
مرتبه بمرتبه جنگ کردم و با این دو صد و چهل و نه کس دوازده هزار را شکست دادم و چند
فرسنگ راه تعاقب ایشان نمودم تجربه من رسید که رای و تدبیر و کنکاش با مردی دانا
دل هوشیار می باید اگرچه مشیت کارها در پرده تقدیر مستور است لیکن بر سنت سنیه
محمدی صلی الله علیه و آله هر کاری که کردم بمشورت کردم و چون ارباب رای و
کنکاش جمع می آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر کردن و ناکردن هر کار که در پیش بود
پرسش مینمودم چون سخنان ایشان را می شنیدم و هر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم

و نفع و ضرر آنرا بخاطر می آوردم و حتی خطرات این کار را بخاطر و نظر اعتبار میدیدم
و هر کاری که دران دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاری که یکخطر میدیدم اختیار میکردم
تغلق تیمورخان صلاح دادم در وقتیکه امرای اوی در دشت جته علم مخالفت بر
افراختند از من کنکاش خواست بوی گفتم که اگر فوج بدفع و رفع ایشان بفرستی دو
خطر متصور است و اگر خود متوجه شوی یکخطر دوی بکنکاش من عمل کرد و متوجه دشت
شد چنان شد که بوی گفته بودم و در جمیع کارها شاورت بکار میبردم و در انصرام
کارها تدبیر درست میکردم و راه برآمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن کار میکردم
و از روی تدبیر عزم درست و جزم و احتیاط و پیش بینی و دور اندیشی بانجام میرسانیدم
و در هیچ کاری اهمال و سستی نکردم **تجربه من رسید** که صاحب کنکاش چنین میتوانند
شد که از روی اتفاق بر گفتار و کردار خود عازم باشند و از انکار بهیچ وجه من الوجوه نگردند
و اگر گوینده نکنیم پیرامون نگردند **تجربه من رسید** که کنکاش دو قسم است زبانی و دلی
آنچه زبانی میشنیدم در گوش و دل جای میدادم و در هنگام لشکرکشیها از صلح و
جنگ پرسش مینمودم امرای خود را می جستم که جنگ جویند یا صلح اگر از صلح سخن
میکردند منافع صلح را با ضرر جنگ مقابله مینمودم و اگر از جنگ حرف میزدند
نفع و فایدهٔ آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هرکدام که غالب در نفع بود همان را

اختیار

اختیار میکردم و هر کنکاشی که سپاه را دودل میساخت از استماع آن احتراز میکردم
و بر صاحب کنکاش که مضطربانه کنکاش میگفت اعتراض میکردم و مردیکه عاقلانه و مردانه
سخن میکرد آن را می شنیدم و کنکاش از همه کس میپرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را
ملاحظه میکردم و طرف صلاح صواب آنرا اختیار میکردم چنانچه در وقتیکه تغلق تیمورخان
نبیره چنگیزخان بعزم تسخیر ماوراء النهر از آب خجند گذشت من و امیر حاجی برلاس
و امیر بایزید جلایر صلاح در ساخت و ایشان از من کنکاش خواستند که اهل الوس خود
بجانب خراسان بریم یا رفته تغلق تیمورخان را ببینیم من بایشان گفتم که در دیدن
تغلق تیمورخان دو نفع است و یک ضرر و در رفتن خراسان و ندیدن تغلق تیمورخان دو
دل شدم و در این امر از پیر کنکاش خواستم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه
چهارم پسر عم ختم انبیا امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام سوال کردند که
هرگاه آسمانها کمانها شوند و زمینها زه آن گردند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف
آن تیرها گردند و تیر انداز خدای جل جلاله آدمیان بکجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود
که آدمیان بایست که در خدا گریزند پس لازمست که در این وقت در تغلق تیمورخان گریزی
و تیر و کمان را از دست وی بگیری از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفتم بعد
تغلق تیمورخان را دیدم لیکن در هر امری از امور که کنکاش بران قرار می یافت

بقرآن مجید فال میکردم و بحکم قرآن عمل مینمودم و چون در دیدن تغلق‌تیمور خان به
مصحف فال گشادم سوره یوسف برآمد و بحکم قرآن مجید عمل نمودم **کنکاش اول**
که در دیدن تغلق‌تیمور خان از مشرق دلم سر برزد این بود که چون بمسامع من رسید
که تغلق‌تیمور خان بیک‌چک و حاجی بیگ ارکت و الغ تیمور کریت را با دیگر
امرای جته سه فوج ساخته بتاخت و غارت مملکت ماوراءالنهر تعیین نموده بودند
و افواج امرای سه‌گانه در منزل خزار نزول نمودند چنان کنکاش دیدم که اول رفته
امرا را بمال فریفته تطمیع نمایم که از تاخت و قتل و غارت ولایات ماوراءالنهر عنان
بکشند تا که من رفته تغلق‌تیمور خان را ببینم مذکور را دیدم سطوت من در ایشان
اثر کرده از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهای ایشان
تنگ بود ساوری که بایشان دادم در نظر ایشان بسیار نموده دست از تاخت
و تاز و تاراج ماوراءالنهر باز داشتند و من رفته تغلق‌تیمور خان را دیدم و وی دیدن
مرا شگون گرفته از من کنکاش خواست و آنچه از من شنید همه را پسندیده داشت
که در این حال بمسامع تغلق‌تیمور خان رسید که امرای سه‌گانه مبلغهای زر ساوری از
اهالی ماوراءالنهر گرفته‌اند و در ساعت آن مبلغ را بر ایشان اطلاق کرده و تحصیلدار
تعیین نمود و ایشان را از رفتن ماوراءالنهر منع نموده معزول ساخت و حاجی محمود [illegible] را

بجای

بجای ایشان نصب کرد چون خبر بمسامع امرا رسید علم مخالفت را برافراخته مراجعت
نمودند و در این وقت با غلامان خواجه که دیوان بیگی و امیر کنکاج خان بود برخوردند
و او را هم از خود کرده بجانب جته روان شدند و هم در این وقت خبر رسید که امرای
تغلق‌تیمور خان در دشت قبچاق علم مخالفت برافراشته خان مضطرب شده از
من کنکاش خواسته روی بطرف دشت جته باز نهاد و ماوراءالنهر را بمن گذاشت
و در این باب یرلیغ و عهد نوشت و تومان امیر قراچار گذاشت و تومان را در
ماوراءالنهر باز گذاشت و من بر ولایت ماوراءالنهر تا کنار آب جیحون فرمانفرما
گشتم و این کنکاش در ابتدای سلطنت من بود **تجربه من رسید** که یک تدبیر درست
کار صد سوار میکند **کنکاش دوم** که در عنوان سلطنت خود کردم این بود که چون
تغلق‌تیمور خان مرتبه دیگر ماوراءالنهر لشکر کشید و نقض عهد کرده حکومت ماوراءالنهر را
از من گرفت و بالیاس خواجه پسر خود سپرد و مرا سپه‌سالار و سرداری ساخت و عهد
نامه قاجولی بهادر در قبل خانه ظاهر ساخت من بنابر قول و عهد بزرگان سپه
سالاری کردم و چون ظلم و تعدی اوزبکیه بسیار شد در ماوراءالنهر چنانچه هفتاد سید
و سیدزاده اسیر کرده بردند و الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع
ظلم و تعدی ایشان عاجز بود من از روی سطوت برادرکشان پیشه کردم و مظلومان را

از دست ظالمان خلاص ساختم اعنی بسبب غدر امرای الیاس خواجه و اوزبکیان شده
به تغلق تیمور خان نوشته شد که تیمور علم مخالفت برافراخته و خان این اقرار راست دانسته
یرلیغ بکشتن من صادر کرد و آن یرلیغ بدست من افتاد و مطالعه کردم و بنا بر وفای عهد
مخالفت ننمودم سپهسالاری را قبول کردم و کشته شدن خود را نمودم و علاج آن
چنین تدبیر کردم که جوانان بهادر الوس برلاس را بر سر خود جمع آوردم و ایشانرا بخود
خود متفق سازم و اول کسیکه دست متابعت بمن داد اکو تیمور بود و دوم امیر جاکو
برلاس و دیگر بهادران از جان و دل اختیار متابعت من نمودند چون اهالی
ماوراء النهر از داعیه من آگاه شدند که اراده کرده ام بر اوزبکیان خروج نمایم چون
دلهای ایشان از طایفه ظالم اوزبکیان منحرف شده بود اکابر و اصاغر اهالی
ماوراء النهر بمن متفق شدند و علما و مشایخ فتوی بدفع و رفع طایفه اوزبکیه نوشتند
و بعضی امرا و الواسات و قشونات نیز بر اینمعنی اتفاق نمودند و صورت فتوی
و عهد که کرده بودند بر کاغذی ثبت نمودند این است که مطابق سیرت و صورت
خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت و علما
و مشایخ و برایا کرام دیده معتقد بسلطنت قطب السلطنه امیر تیمور را ایده الله تعالی نموده اند
که مال و جان بدفع و رفع و قلع و قمع اوزبکیه که دست ظلم و تعدی بعرض و ناموس

و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کوشش نمایند و ما در عهد و پیمان و بیعت
خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نمائیم از حول و قوة الهی برآمده
و داخل حول و قوه شیطان باشیم و چون فتوی بمن نمودار ساخته خواستم که علم قتال
و جدال برافرازم و بر سر اوزبکیان لشکر کشم و داد مظلومان را از ظالمان بگیرم لیکن
بعضی مردم از ازل این راز را فاش کردند و دیگر باره بخود کنکاش کردم که اگر
در سمرقند بمقابله و مقاتله اوزبکیان اشتغال نمایم مبادا اهل ماوراء النهر کوتاهی
کنند پس کنکاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که با من
متفق باشند نزد من آیند آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکیان مبادرت
نمایم چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من نیامد و دانستم که
در کنکاش غلط نکرده ام و چون یکهفته در آن کوه توقف نمودم و کسی با من در نیامد
خود بخود کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشان بخود متفق سازم
و سوار شده بخدمت امیر کلان رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم عنان
عزیمت معطوف دارم و من مال یکساله سمرقند را نذر ایشان کردم که اگر بر اوزبکیان
ظفر یابم بایشان بگذارم و ایشان فاتحه فتح خوانده مرا رخصت دادند و چون از
خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار با من بود چون خبر نهضت من در خوارزم

بالیاس خواجه رسید به نکل بها در حاکم خیوه نوشت که بر سر من آمده و با شصت
سوار خود و با امیر حسین که در راه آمده با من ملحق شده روبرو شدم بجنگ در آمدم تا
بحدی جنگ و کوشش نمودم که از هزار کس وی پنجاه کس و از شصت کس من ده کس
ماندند تا آنکه در معنی فتح از جانب من شد و چون خبر فتح من بمسامع الیاس خواجه و
امرای جته رسید با هم گفته شد که تیمور عجب مردی صاحب اقبال و نماینده است
و این فتح را شگون گرفتم و چشم اوزبکیان را از من خیره شد **کنکاش سیم** که در
صلاح سلطنت خود کردم این بود که در انوقت احوال دولت من مختل شده
و اساس سلطنت من از هم گسیخت چنانکه زیاده از ده کس همراه من نبود که هفت
کس سوار و سه کس پیاده بودند و جز اینها کسی دیگر با من نماند و همشیره امیر حسین که
حرم محترم بود وی را با خود بر اسب خود سوار کردم و در صحرای خوارزم سرگردان گشتیم
تا آنکه شبی بسر چاهی فرود آمدم و همان شب آن سه نفر پیاده خراسانی بیوفا اسب را
سوار شده گریختند و در میان هفت کس چهار اسب ماند و احوال من بسیار مختل شد
لیکن قوی دل بودم و فشای خطا نکردم و از سر آنجا روان شدم در انوقت علی بیگ
جون غربانی بر سر من آمده و مرا برده در خانه پر از کیک محبوس ساخت و نگاه بانان
بر من تعین نموده شصت و دو روز مرا در قید نگاه داشت خود بخود کنکاش کردم و بتائید

الهی مقید شده و بقوت بازوی شمشیری نگاه بانان کشیده بر ایشان حمله آوردم نگاه
بانان روی بگریز نهادند و من پیش علی بیگ رفته ایستادم روی از عمل ناشایست
خود مرا مقید ساخته منفعل و شرمنده شده عذر خواست و اسبان و یراق مرا حاضر ساخت
و یک اسب لاغر و یک اشتر ناتوان پیشکش من کرد و ارمغان برادرش محمد بیگ
بمن فرستاده بود از آن طمع نمود و پاره نگاه داشت و مرا رخصت داد و بجانب
بیابان خوارزم روان شدم و آن ده سوار بر سر من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضعی
رسیدیم و در خانه نزول نمودیم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع بودند اغوای گفته بر من حمله
آورده و من همشیره امیر حسین را در خانه مضبوط ساختم و بذات خود بر آن جماعت حمله
آوردم در انوقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا شناخت و فریاد
برآورد که امیر تیمور است مردم را از جنگ منع کرده زانو زد من وی را تسلی دادم
و مندیل خود را بر سر وی نهادم و وی ملازم من شد **کنکاش چهارم** که در اوایل سلطنت
خود کردم این بود که چون شصت سوار پیش من ساخته شدند بخود کنکاش کردم
که اگر در موضعی که رسیدم اقامت نمایم مبادا اهل آن موضع دست تطاول بر من
دراز کنند و خبر مرا به اوزبکان فرستند صلاح حال خود در این دیدم که از آن
موضع برایم و در آن صحرائی که از معموره دور باشد نزول نمایم تا آنکه لشکر که باز وی

سلطنت است نزد من جمع آمدند از آن موضع بجانب خراسان شوم و در راه مبارک
شاه سنجری حاکم ماخان با یکصد سوار نزد من آمده اسبان خوب پیشکش کرد
و جمعی از سادات و اهالی آنجا نیز بمن ملحق گشتند و قریب دو صد سوار و پیاده در
آن صحرا با من همراه گشته و در این وقت مبارک شاه و سید حسن و سید ضیاء الدین بمن
عرض نمودند که توقف نمودن در این صحرا باعث پریشانی است بطرفی دیگر باید
رفت و ولایت خطه بردن مسخر باید ساخت و من خود بخود کنکاش کردم و
بایشان گفتم که بخاطرم این کنکاش رسیده که متوجه سمرقند شوم و شما یاران را در موضع
مضافات متفرق سازم و لشکری جمع سازم و خود بحوالی سمرقند رفته و میان
ایل الوس درآمده ایشان را با خود متفق سازم و لشکری جمع ساخته شما یاران را طلب
داشته بالشکر خطه والایس خواجه در اقشم و مملکت ماوراء النهر را مسخر کنم ایشان
همگی کنکاش و تدبیر مرا پسندیدند و در این عزیمت فاتحه خواندند روان شدم و این
دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق ساخته و آنجای ترکان آغا همشیره محمد حسین را
پنهانی در آن موضع گذاشته و متوجه سمرقند شدم و مبوکه ترچین با پانزده سوار آمده
در راه بمن ملحق شده راز خود را بوی گفته وی را نزد مبارک شاه فرستادم و خود
بمیان الوسات درآمده قریب دو هزار کس با خود متفق ساختم که هرگاه در سمرقند

علم سلطنت بر افرازم ایشان خود را برسانند و شب پنهانی داخل سمرقند شدم و بخانه
قتلغ ترکان آغای خواهر خود رفته منزل نمودم و شب و روز در فکر و تدبیر بودم و
چهل و هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه بعضی از اهالی شهر بر آمدن من مطلع شدند
و نزدیک بود که سر من فاش شود ناچار پنجاه سوار که در شهر با من بودند شب از سمرقند
برآمده بطرف خوارزم روان شدم و جمعی پیادگان با من رفاقت نمودند و در اثنای
راه چند اسب از گله ترکمان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم و آمده در
موضع اخشی در کنار آب آمویه در زمین لپت و چند نزول نمودم و در همین جای
ایل جرم و مبارک شاه و سید حسین و جماعتی که در حوالی بخارا گذاشته بودم آمده بمن
ملحق شدند و تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر با افواج خود خدمت و ملازمت نمودند
و قریب هزار سوار نزد من جمع آمدند و از آنجا خود بخود کنکاش کردم روانه باختر زمین
و قندهار شدم و آن ممالک را مسخر گردانیدم **کنکاش پنجم که در ایام خروج خود کردم**
این بود که چون بجانب باختر زمین روان شدم بکنار آب هیرمن رسیدم و
در نزول نمودم و یورتی بجهة خود ساختم و چند روزه بتیمارداری سپاه در کنار
آب توقف نمودم و در این وقت سپاه و رعیت ولایت گرمسیر رجوع آوردند
قریب هزار سوار از ترک و تاجیک نیز بمن جمع شدند و ولایت گرمسیر مسخر

من گشت درین وقت کنکاش کردم که بر ولایت سیستان ترکتاز آورم و چون خبر
بوالی سیستان رسید ارمغان و ساوری فرستاده وطلب مدد کرد که جمعی از دشمنان
از دست من کوتاه کرد و شش ماه علوفه سپاه را و کنکاش در آن دیدم که عنان
عزیمت بجانب سیستان معطوف دارم و از جهت قلعه که دشمنان وی متصرف
شده بودند پنج قلعه را جبرا و قهرا گرفتم در دل والی سیستان هراس راه یافت و دشمنان
خود را با خود دوست کرده با خود کنکاش کردند که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت
کند ملک سیستان از دست بدر خواهد رفت و سپاه و رعیت تمامی مملکت سیستان
حشر کردند و بر سر من آمدند چون دیدم والی سیستان بعهد خود وفا ننمود ناچار شدم
و سر راه بر ایشان گرفته قتال و جدال نمودم و تیری آمد بر بازوی من خورد و تیر دیگری
بر پای من رسید آخر بر ایشان ظفر یافتم چون آب و هوای آن ملک را بمزاج خود
موافق نیافتم برخواسته بگرمسیر آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه
زخمهای من به شد **کنکاش ششم** که در وقت خروج خود کردم این بود که چون ملک
گرمسیر مسخر من گشت و زخمهای من به شد کنکاش در این دیدم که رفته در کوهستان
سرحد بلخ اقامت نمایم و جمعیت کرده بتسخیر ملک ماوراء النهر متوجه شوم و چون
برین کنکاش عزیمت بستم سوار شدم و بهمگی چهل سوار با من بودند و حق تعالی لشکر

گفتم

گفتم که در چنین پریشانی همچنین مردم بی زر و بی توشه آمده همراهی و اطاعت مرا
قبول کردند با خود گفتم الله تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم را مطیع من
ساخته بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در اثنای راه صدیق برلاس
از اولاد بلدرین قراچار نویان که بطلب من سرگردان میگشت با پانزده سوار آمده
بمن ملحق شده و من آمدن وی را شگون گرفتم و در این ایام با گوشت شکار اوقات
میگذرانیدم و پیش میرفتم و در اثنای راه فوجی دیدم بر پشته ایستاده و ساعت
بساعت زیاده میشدند ایستاده قراولان فرستادم تا خبر آوردند قراولان با آن
جماعت رسیده خبر آوردند قرانجی بهادر نوکر قدیم امیر است با صد سوار از لشکر
جته جدا شده بطلب امیر سرگردان میگردد و من شکر باری تعالی را بجای آوردم
با حضار قرانجی کردم و وی آمده زانو زده در پای من توشه داد و من وی را تسلی دادم
و مندیل خود را بر سر وی نهادم و متوجه دره ارصف شدم و بدره ارصف رسیدم
منزل نمودم و در روز دیگر سوار شده در آن دره در آمدم و در میان دره چند جای گرفته
و لشکریان در حوالی انجا فرود آمده و من آن شب که جمعه بود زنده داشتم چون صبح شد
بنماز مشغول شدم و بعد از ادای نماز دست برداشته بدعا مشغول شدم و در اثنای دعا
مرا ارغنی دست داد و از باری تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد

و هنوز از دعا فارغ نشده بودم که فوجی از دور نمودار شده که از برابر بلندی میگذرد
و من سوار شدم از عقب آن فوج در آمدم تا احوال ایشانرا معلوم نمایم که ایشان
چه مردمند و ایشان همگی هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم بهادران شما چه کسانند
ایشان گفتند ما نوکران امیر تیموریم که بطلب امیر میگردیم و او را نمی یابیم من بدیشان
گفتم من یکی از نوکران امیرم چه لطف که شما را رهبری کرده بامیر رسانم یکی از
ایشان اسب تاخته خبر بسرداران برد که راهبری یافتم که ما را بامیر تیمور برساند
ایشان عنان کشیدند و حکم باحضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند سردار فوج اول
تغلق خواجه برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج سیوم
توبک بهادر بود چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسبان بزیر آمده زانو زدند
و رکاب مرا بوسه دادند منهم از اسب فرود آمدم هر کدام را در بغل گرفتم و مندیل
خود را بر سر تغلق خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پرکار و زربافت بود بر کمر امیر
سیف الدین بستم و جامه خود را بر توبک بهادر پوشانیدم و ایشان رقت کردند
و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را ادا کردیم سوار شده آمده
بیورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادم و روز دیگر بهرام هم که از روی خود
رائی از من جدا شده بود و اراده زمین هندوستان در دل داشت رسیده و ملازمت

نمود و عذر خواست و من ویرا در کنار گرفتم و عذرش را پذیرفتم و انقدر مهربانی کردم
که از خجالت بر آمد **کنکاش هشتم** که در ایام خروج خود کردم این بود که چون سان
لشکر خود دیدم همگی سیصد و سیزده سوار بودند بخود کنکاش کردم که اول قلعه
الاجور که از جانب الیاس خواجه منکلی بوغا سلدوز در قلعه بود مسخر سازم
و جای داشتن بار و بنه خود گردانم و باین عزیمت روانه قلعه الاجو شدم شیر
بهرام باوی از قدیم آشنائی داشته التماس کرده که من رفته منکلی بوغا را
ایل گردانم و چون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مرا پیغام داد که منکلی بوغا را
اظهار میکند که چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده است از مردی و
مروت دور است که من بامیر تیمور ایل شده قلعه بسپارم در دادن قلعه اهمال
نمود لیکن انقدر شد که از توجه خبر من واهمه در دل وی جای کرد و قلعه را گذارده
رو بگریز نهاده و سیصد مرد از قوم دولان جان که در قلعه باوی بودند و از قدیم
در سلک ملازمان من بود آمده بمن ملحق گشتند و بوضع ده صوف رسیدیم
امس لبر نومان بهادر که بحوالی بلخ جهت تاخت آمده بودند خبر رسیدن مرا
شنیده با دو صد سوار آمده ملازمت نمود و من ویرا اتشی دادم و مستمال ساختم
و از همین جا تمرکه بهادر را فرستادم با سه سوار که از آب زمد گذشته خبر

لشکر جته را پا ورده بولایت ترمذ رسیده بقتل و غارت مشغول شدند چون این خبر بمن رسید
عنان عزیمت بجانب دره گز معطوف داشتم کنکاش در این دیدم که رفته در دره گز
اقامت نمایم و قاتون یافته بر سر لشکر جته رکتاز نمایم و چون بدره گز درآمدم در میدان
ایلچی بوغا کنار آب جیحون نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه رسید که بدره گز رسیده
افواج خود را بر سر من تعیین نموده در اینوقت خبر رسید که امیر سلیمان برلاس که در
لشکر جته بودند از امرای لشکر جته روگردان شده و از لشکر خود جدا گردیده بنزد کهنه
رسیده اند و تولان بوغا را نزد من فرستاده که رسیده ملازمت نمایند خبر رسیدن
ایشانرا بعرض رسانیدند که با هزار سوار بملازمت میرسند آمدن ایشانرا بخود شگون
گرفتم و در من کنکاش گرفته که شب با لشکر جته شبخون باید برد چون سوار شدم
خبر رسید که لشکر جته رسیده اند می آیند من افواج خود را ترزک کرده در مقابل ایشان
ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من حایل بود کنکاش در این
دیدم که مخالفان شرار الحرف و حکایت نگاه دارم و آتش شورش این را بآب
تدبیر فرو نشانم و ایشانرا بخود در دام سازم و سردار لشکر جته که ابوسعید بود سخن کردم
و آنچه بوی گفتم قبول کرد لیکن امرای دیگر مخالفت وی کردند و بر جنگ قرار دادند
و آتش غیرت من هم شعله کشیده افواج خود را ترزک کردم **کنکاش هشتم** که در لشکر

شکستن

شکستن جته کردم این بود که با خود گفتم که اگر با لشکر جته جنگ کنم چون ایشان بسیارند
مبادا چشم زخمی بلشکر من رسد در آنحال غیرت گریبان گیرم شده گفت چون مدعی
سلطنت خروج کرده لایق شان و مرتبه سلطنت همین است که بر جنگ عزم کرده یا
مظفر یا منصور شوی یا کشته گردی چون بر این عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم سه
فوج شده را جنگ میطلبد و من لشکر خود را هفت فوج ساختم و کنکاش کردم که دفعه
بدفعه افواج هفتگانه خود را بر ایشان گشاده بهم و چون نایره قتال و جدال بلند شد امر
نمودم که افواج هراول بجانه کمان درآمده تیرباران نمایند و افواج تقاقل و چپاول را
امر کردم بجوشش درآیند خود با افواج جرانغار و برانغار بحرکت درآمدم و در حمله اول
دودم فوج امیر ابوسعید که امیر الامرای لشکر بود برداشتم در آنحال چند امیر خودی
و شکلی بمبارزت پیش آمدند من خود با ایشان روبرو شدم و در حمله اول ایشانرا شکست
ساختم تمامی لشکر جته از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند **کنکاش نهم** که در
قوام سلطنت خود کردم این بود که چون بر امرای لشکر جته ظفر یافتم و خبر خروج من
بدعوی و انصاف فرمان کردم و دست ظالم از مظلومان کوتاه کنم و مخروبه
مملکت را برغبت و جمعیت معمور سازم اشرار ولایت را بممالک بعیده فرستم
تا بسفر سلطنت خود آورده محبوس نمایم و رعایا بفراغت در آبادی مملکت

کوشنده و دیگر کنکاش سلطنت خود را در این دیدم که خزانه که فراهم آورده بودم از
نقد و جنس بر سپاه قسمت نمایم و اول قلعه قهلقه را مسخر کردانم چون لشکر خود را
نقاره داده تزوک کردم و بکنار آب جیحون رسیدم از گذار ترمذ عبور کردم و قراولان
بطرف قهلقه فرستادم و در کنار آب جیحون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر
قراولان میبودم چون خبر من بالیاس خواجه رسید اکوان بهادر برادر تکلیک را
با افواج گران بر سر من تعیین نمود قراولان غافل شده بخواب رفته بودند از
ایشان گذشته و شب لب آمده بر سر من شبخون آورده زمینی که دران نزول
نمودم جزیره بود که از سه طرف آب داشت چند خیمه که بیرون جزیره بود
بتاراج لشکر جته رفت و مردم بیرون آمده در کنار جزیره ایستاده چون چشم
غنیم رسید بود بجنگ مبادرت ننمودند من تا ده روز دران جزیره اقامت نمودم
و بعد ازان در جزیره برآمده در کنار آب انجو قنا زده تا مدت یکماه در برابر لشکر
جته نشستم تا آنکه غنیم هراس یافته مراجعت کرد و من از آب گذشته در منزل ایشان
فرود آمدم و جمعی را بتعاقب ایشان فرستادم کنکاش دهم که در استقامت سلطنت خود کردم
این بود که چون لشکر جته را شکست دادم صلاح کار خود را در این دیدم که رفته ولایت
بدخشان مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم از کنار آب کوچ کرده در

موضع

موضع خلم نزول کردم و امیر حسین نبیره قزغن که همشیره او در خانه من بود آمده با هم
ملاقات نمودیم و طرح اتحاد بنیاد دادیم و کنکاش درین یافتیم که روانه بدخشان شوم چون
بقندز رسیدم دران موضع اقامت نمودم تا آنکه سرداران ایل یولدرای جمع آمده
بمن پیوستند هریک خلعتی داده تسلی نمودم چون آراستگی فوج من بشاهان بدخشان
رسید مستعد جنگ شدند کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرده ایشان را جمع ناشده
ایشان را درهم شکنم ایلغار کرده خود را بطالقان رسانیدم چون خبر رسیدن مرا
بطالقان بسامع شاهان رسیده از راه مصالحه برآمده و من ازین کنکاش خود راضی
شدم و دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت من در ولایت بدخشان رواج یافت
واکثری از سپاه بدخشان آمده ملازمت اختیار کردند کنکاش یازدهم که در رواج سلطنت خود کردم
این بود که چون شاهان بدخشان باطاعت من درآمدند متوجه ختلان شدم و چون
بملکت ختلان درآمدم بولادبوغا و شیر بهرام از بدسلوکی امیر حسین جدا شده بالیاس
خواجه رفتند و من رفته در جولگاه دشت کولک اقامت نمودم و جاسوسان تعیین کردم
که رفته از لشکر جته و الیاس خواجه خبر آورند جاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای
جته اول ایشان کوچ تیمور بیسر تکلیک است دوم ایشان تیمور توبکان دریاتی
بهادر و شیلوم و تغلق خواجه برادر حاجی بیگ با هفت هزار سوار از موضع خلانی

تا ایل سکی نزول نمودند ایلچی نزد من فرستاده که احوال مرا و لشکر مرا بخاطر آوردند
من لشکر خود را دوباره بنظر ایلچی در آوردم و ایلچی را رخصت دادم و کنکاش خود را
در این باب چنان دیدم که متعاقب ایلچی روان شوم لیکن لشکر خود را بخود متفق ندیدم و در متفق
ساختن لشکر خود کنکاش چنان دیدم که ببعضی مروت نمایم و با بعضی مدارا کنم
و گروهی را بمال فریفته کنم و جمعی را بسخن و قول و تعهد تسلی دهم و در انحال خبر رسید
که تغلق سلدوز و کیخسرو که از نوکران من بودند شش هزار سوار جته سر کرده بر سر من می آورند
چون این خبر بمسامع لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشه ناک گشتند لیکن
امیر جاکو و اکو تیمور و امیر جلال الدین را بخود یافتم کنکاش که در باب اتفاق لشکر خود کردم
این بود که امیر جاکو و اکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخلوت طلب داشته
خواستم ایشان را بخود متفق گردانم چون با ایشان خلوت کردم سخن من بدیشان این بود
که ایشان را شریک دولت ساختم تا بر عزیمت خود راسخ شدند و طایفه که در مقام بی
اتفاقی بودند یک یک را بخلوت طلب داشته جدا جدا صحبت داشتم و آنها که حریص و
طامع بودند بمال و منال فریفته ساختم و گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت
داشتند انچه از ملک و ولایت مسخر من شده بود بدیشان نامزد کردم و سایر سپاه را
بلغه و حرفه امیدوار گردانیدم و بشیرین زبانی و گشاده روئی ایشان را فریفته ساختم و

خدمات

ایشان را یکی بده باز نمودیم و خوشدل گردانیدم تا آنکه موافق و منافق متفق شده عهد
خدمات
بستند که با من در موافقت و جان سپاری بتقصیری راضی نشوند و چون خاطرم از
لشکرم جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شدم و در دفع ایشان و در روش جنگ چنین
کنکاش کردم که پیش دستی بکار برم و تا ایشان را خبر نشود بر ایشان ترکتاز آوردم در این باب
بقرآن مجید فال گشادم این آیه کریمه آمد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
و چون این بشارت یافتم لشکر خود را تزوک کرده و هفت فوج مرتب ساخته روان شدم
وقت صبح بر سر تغلق سلدوز و کیخسرو که هراول شده می آمدند رسیدم و در حمله اول
دویم ایشان را مقهور شکسته ساختم و تا کنار پل سنکی که منزل الیاس خواجه بود هزیمت دادم
چون شب در آمد بسر منزلی که رسیده بودم نزول نمودم و با خود کنکاش کردم که میدان
جنگ را فسرده نگردانم و گرم گرم بر سر لشکر الیاس خواجه که قریب بیست هزار ترک بودند
آوردم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری روی دهد که ان محتاج کومک
گردم با آنکه امیر حسین در عقب منزل داشت لیکن من خود را بمهربی محتاج نگردانیدم
و بکنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم کنکاش دوازدهم که در شکست لشکر جته
و الیاس خواجه کردم این بود که اول لشکر الیاس خواجه را با جمعی از افواج ماهر و مفسد و معطل
نگاه دارم و بنجه امیر موسی از لات داوج قراینها در دو امیر موسی را با دو هزار

بر سر پل زد بر روی الیاس خواجه نگاه داشتم و من خود با یکهزار سوار از آب گذشته
بر کوهی که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری بر
افروزند و چون آتشها منظر لشکر جته در آمد و فوج کلانی بر سر پل سنگی دیدند مضطرب
شدند و آن شب لشکر الیاس خواجه بحاضرباش بگذرانیدند و من در آن شب بالای کوه بعجز
و نیاز بدرگاه شکری تعالی مشغول بودم و صلوة بر محمد و آله محمد و اصحاب او
میفرستادم و در میان خواب و بیداری آوازی بسمع من رسید که شخصی میگوید که تیمور
فتح و فیروزی تراست و چون صبح صادق طلوع کرد نماز را بجماعت ادا کردم و در وقت
دیدم امیر الیاس خواجه با امرا خود سوار شده فوج فوج روان شدند و امرا و سپاه من
در تعاقب نمودن حکم خواستند و من بخود کنکاش کردم در تعاقب نمودن ایشان
تاخیری باید مقصد ایشان معلوم شود و چون چهار فرسنگ راه رفتند فرود آمدند من
کنکاش ایشان را یافتم اما مطلب ایشان اینست که مرا از کوه جدا کرده بمیدان آورند جنگ
اندازند و امرای هراول را که شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند
روی ایشان را سرزنش کرده بود در بهوقت دیدند که من از کنکاش ایشان واقف شده ام
بیرون نمی آیم بالضروره برگشته بمن تاخت آورده و من کنکاش را چنین یافتم که در دامن
کوه افواج خود را تزوک نمایم و بجنگ در آیم چون لشکر جته آمدند دامن کوه را گرفته

معطل

١٣

معطل شدند بهادران را امر نمودم که مخالفان را زخمدار ساختند و چون شب شد که
کاری نتوانند ساخت در دامن کوه فرود آمدند که کوه را محاصره نمایند من در آن شب
چنین کنکاش یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بذات خود بر ایشان حمله آورده و
شبخون کنم چون کنکاش دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار
طرف بر مخالفان شبخون آوردم و تا لشکر جته خواست خود را جمع سازد بهادران من
ایشان را متفرق ساخته و در چپقلش که شد مدام جنگی از طرفین کشته شدند و لشکر جته
الفرار گفته و گریزان شدند و من خود را با الیاس خواجه رسانیده بول بولس گفتم و چون
آواز من بسامع الیاس خواجه رسید وی از روی غضب جگر خود نهیب داد و لشکریان
وی برگشته و تا طلوع آفتاب میانه لشکر من و لشکر وی چپقلش بود و زینها خالی شد
و غنیم جنگ در گریز میکردند تا آنکه چهار فرسنگی که پرت ایشان بود شکسته حال رفتند
نزول نموده و منهم از تعاقب ایشان عنان کشیدم و در همان سرزمین فرود آمده چون
لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بجنگ مبادرت نکرده و من سپاه خود را
بعد در اردوی الیاس خواجه متفرق ساختم و محاربات و مجادلات مینمودم تا آنکه الیاس
خواجه از روی اضطراب از آب خجند گذشت و منهم تعاقب ایشان گذاشته مظفر و منصور
بماوراء النهر مراجعت نمودم و در استقلال سلطنت خود کنکاش کردم آن کنکاشها این بود

که مرا انکه هریک خود را از دیگری بزرگتر میگرفتند مطیع و منقاد خود گردانم اول امیر حسین
نبیرهٔ امیر قزغن که در ما وراء النهر علم سلطنت برافراخته بود ویرا شریک خود خواندم
و با وی مدارا کردم و وی اگر چه ظاهرا با من اظهار دوستی میکرد اما همیشه در مقام نفاق
و حسد برآمده میخواست که خود بر تخت سلطنت ما وراء النهر متمکن شود و چون بوی اعتماد
نداشتم ویرا بمزار خواجه شمس الدین برده قسم دادم و بمن عهد کرده که خلاف
دوستی نکند و سه مرتبهٔ دیگر بقرآن مجید در باب دوستی من قسم خورده و چون آخر
نقض عهد وی را بمن گرفتار ساخت و شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز خود را امیر
کلان میدانست ویرا انعامات دادم و با هفت قشون ایل مطیع خود کردم و ملازمان
خود ساختم و بهریک از امرای قشونات مذکوره ولایتی ارزانی داشتم و بخود نگاهش
کردم که چون خدا یکی است و لا شریک است پس که خدای ملک وی تعالی و تقدس
هم باید یکی باشد در این وقت بابا علی شاه نزد من آمد و گفت بمور بشگری تعالی
فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم تباه و انجامد من السخن وی
هدایت یافتم و بقرآن مجید فال کشادم این آیه آمد انا جعلناک خلیفة فی الارض
این فال را شگون گرفتم و در مطیع ساختن امرائی که خود را شریک سلطنت و
دولت میدانستند کنکاشها کردم و اول بمنزل و یورت امیر حاجی برلاس رفتم

ویرا بجو

ویرا بجود منقاد ساختم و امیر شیخ محمد پسر بیان سلدوز چون همیشه بشرب خمر
مشغول بود بغفلت و بطالت ایام گذرانیده آخر بجزای عمل خود گرفتار و شراب اورا
گلوگیر ساخت و عالم را وداع نمود و ولایت اورا متصرف درآوردم و امیر بایزید جلایر
که ولایت خجند را متصرف بود بوی نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد و مردم الوس بروی
خروج کردند گرفتار ساخته نزد من آوردند و من ویرا نواختم و سر شده ساختم و الجی
تونغا سلدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود پس امیر حسین که طلب تختگاه جد
خود امیر قزغن را مینمود بوی در انداختم و محمد خواجه اپردی که از اویماق نایمن بود
ولایت شبرغانات را متصرف شده رایت مخالفت من برافراخته دیگر ولایت
بوی دادم و وی را نوکر خود کردم و شاهان بدخشان که ولایت بدخشانرا متصرف
شده رایت مخالفت من برافراخته بودند با هر یک از ایشان سازگاری کردم
تا یکدیگر در افتادند و بمن رجوع نمودند و کیخسرو والجای توردی ولایت ختلان وارهنگ را
متصرف شده والجی توردی پناه آورده و امیر خضر بسوی ولایت تاشکند را باتفاق
احشام یسوری متصرف شده والجای توردی و کیخسرو را بایکدیگر آشتی دادم و جماعتی
همراه ایشان کردم تا رمه احشام یسوری را تاخت و تالان کردند و امیر خضر عاجز شد پناه
بمن آورده و چون ولایت ما وراء النهر از هرج و مرج پاک ساختم افواج قاهره من

قوت تمام یافت و الوس برلاس نامدار شده قشونات و تومانات جغتای از همت
من بلند آوازه گردیده بر جمیع ایل و قشونات و تومانات و احشام فرمانفرما گشتم
لیکن بعضی قلعهای ماوراءالنهر در تصرف امیر حسین بود حکم در آنجا جاری نبود و امیر
حسین چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسدش بحرکت آمد علم مخالفت
برافراخت و نقض عهد نمود من بجانب وی بسیار رفتم او هیچ بطرف من نیامد و
بطایف الحیل قلعهٔ قرشی را از من گرفت و امیر موسی را با هفت هزار بقلعهٔ قرشی
تعین کرده پنجهزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من درآمد و از جهت
غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعهٔ قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای کنگاش
کردن قلعهٔ قرشی را چنین کردم که اگر خواهم بجنگ مسخر گردانم مبادا چشم زخمی بلشکر
من رسد و در جنگ چند خطر بخاطرم خطور کرد جنگ را طرح کردم و کنگاش در آن
کو بجانب خراسان متوجه شدم تا خاطر قلعه داران جمع شود آنگاه برگشته ایلغار کنم
و شبخون بقلعه برده مسخر گردانم کوچ نموده متوجه خراسان شدم و چون از آب آمویه
عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود بقرشی میرفت و قافله سالار کاروان
ارمغانی بمن آورد احوال امرای خراسان را از وی پرسیدم و رفتن خود را بخراسان
بوی اظهار نمودم و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروان کردم خود در کنار

آب

آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر موسی رسانیدند که امیر تیمور
در کنار آب آمویه دیدم که بخراسان میرفت چون این خبر بامیر موسی رسید و لشکر امیر حسین همه
خوشدل شدند و رحل اقامت انداخته بساط عیش و عشرت بگسترانیدند چون این خبر بمسامع
من رسید از لشکر خود دوصد و چهل و سه کس بهادر مردانه کارکرده و آزموده را جدا ساختم
و از آب گذشته ایلغار کردم و در موضع ترکت رسیدم و یکشب و یکروز مقام کرده از آنجا
ایلغار و در یکفرسنگی قلعهٔ قرشی نزول نمودم و فرمودم چند نردبان بریسمانها بسته طیار
سازند در این وقت امیر جاکو زانو زده بعرض رسانید که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند
تا رسیدن ایشان توقف ضرورست در این وقت بخاطرم رسید که تا رسیدن بهادران
خود به تنهائی رفته قلعه را ملاحظه نمایم چهل سوار بهادر همراه گرفته رو بطرف قلعهٔ قرشی
نهادم چون سیاهی حصار بنظر درآمد بهادران امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبدالله
که خانه زاد و بچه گان من بودند همراه گرفته چون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق پر
از آب است و نظر بر اطراف کردم ناودی که آب از آن قلعه میرفت بر روی خندق
انداخته بودند بنظرم درآمده است مبشر سرده از بالای آن ناو گذشته آمده و اطراف
دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائی که زینه و نردبان توان گذاشت دیدم و مراجعت نمودم
و سوار شده خود را ببهادران رسانیدم و فوجی که در عقب مانده بودند با نردبانها

رسیدند همگی مسلح شده دزدبان ها را بر دانسته رو بقلعه آوردم همه از خندق بر روی
زناوکذشته و زنبها کذشته بدیوار قلعه برآمدند چون چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند منهم
قدم بنردبان نهاده بقلعه درآمده کرنا و برغو کشیدند و بتوفیق سرکری تعالی قلعه را تسخیر
کردانیدم چون این خبر بسامع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب درآمد میخواست که در
لباس آشنائی و دوستی مرا در قید خود آورد کنکاش خلاص خود را از مکر و خدعه امیر حسین
که میخواست مرا دستگیر نماید چنین کردم که چون امیر حسین قرآنی که بآن قسم خورده بود که مرا
بجز دوستی تو و مراعات خویشی چیز دیگر بخاطرم نیست نزد من و کفته خلاف آنچه بکویم
امری دیگر بخاطرم باشد و نقض عهد کرده ترا بدی بکنم این مصحف خدا مرا بکیرد و چون
ویرا مسلمان میدانستم بر قول وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من فرستاده پیغام داد
که اگر چنان شود در تنکۀ چکجک با یکدیکر ملاقات نمایم تجدید عهد سابق کنیم خفا که
بهتر خواهد بود و مقصدش آنکه بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من میدانستم که بر عهد
و قول وی چندان اعتمادی نیست اما بنا بر تعظیم مصحف عزم کردم که بملاقات وی
شتافت نمایم کنکاش کردم که اول جمعی از بهادران را فرستاده در حوالی و حواشی
در چکجک پنهان سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم و بدوستان
خود که در خدمت امیر حسین بودند پیغام دادم که از ارادۀ امیر حسین مرا آگاه سازند

وشیر بهرام که از دوستان من بود مرا از ارادۀ امیر حسین آگاه کرد و امیر حسین او را
بقتل رسانید و با هزار سوار بر سر من روان شد و در آنوقت من در سر دره فرود آمده
آمدم که این خبر بمن رسید چون نزدیک فوج خود کردم طلایۀ لشکر امیر حسین نمودار شد
و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و آنکه امیر حسین خود نمی آید و چون شنیده که
امیر تنها آمده است فوج بکرفتن شما تعین نموده است من مستعد جنگ شدم و همگی با
من دو صد سوار بودند و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدره درآمدند و مردمی که پیش
خود فرستاده بودم امر کردم که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود برایشان رو
بروشدم و مخالفان را دران دره میان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود
جمع کرده و کوچ نموده روانه قرشی شدم **تجربه من رسید** که دوست در هرجا بگاه
بکار آید و با امیر حسین مضمون این بیت نوشتم **بیت** صبا بگوی بآن یار دام کسترنده
که مکر باز نکرد و مکر بمکر کسنده چون پیغام من با امیر حسین رسید خجل و منفعل شد
عذر خواست که من دیگر بروی اعتماد نکردم و بسخنان وی فریفته نشدم **کنکاش**
در باب ساختن توران زمین از بقیة السیف طایفه اوزبک چنین کردم که چون لشکر
جته و الیاس خواجه از ماوراء النهر برآوردم و از آب خجند گذرانیدم بعضی افواج
اوزبکان در قلعهای ماوراء النهر مستحکم بودند چون خواستم که افواج برایشان تعین

گفتم بخاطرم خطور کرد که مبادا کار بدور و دراز کشد در این وقت خبر بمن رسید که او
زنکان در قلعها قایم شدند صلاح در آن ندیدم که افواج خود را بر ایشان تعیین نمایم
یرلیغی از جانب الیاس خواجه نوشتم و باوزنکی داده نوجی را همراه وی کردم و امر
کردم که خود را نمودار سازند و کرد و غبار برانگیزند و چون یرلیغ طلب الیاس خواجه
بایشان رسید گرد و غبار افواج را دیدند شب شب قلعها را خالی ساخته در رفتند
و ساحت ماوراء النهر از وجود ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند پاک شد و آن مملکت
مسخر من شد و من صله رحم را نگاه داشته ولایت بلخ و حصار شادمان را بامیر حسین ارزانی
داشتم و وی قدر احسان و مروت مرا ندانست و قصد استیصال امیر حسین چنین کردم
که چون وی آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسدش بحرکت آمد و آزارها بمن و همشیره‌اش
که در خانه من بود رسانید و قصد کرد که ماوراء النهر را از من بگیرد و بکشتن من کمر بست و بارها
مصاف من برآمد و هر مرتبه شکست یافت چون بی اعتدالی و بی انصافی بحد افراط
رسید نزدیک شد که بر من غالب آید مرا مستاصل گرداند در این وقت امرای وی
از بد سلوکی که با ایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کیخسرو حاکم ختلان را بیموجبی
بقتل رسانید و امیر کیخسرو در ختلان یاغی شد چون امرای وی در مقام نفاق بودند
و وی ایشان را از اهل وفاق میدانست و بقصد دفع و رفع من از بلخ پیش خانه بیرون

کشید چون این خبر را بمن آوردند قابوچی خود را در این دیدم که تا امیر حسین بحرکت در آید
خود را بر سر وی برسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و بحوالی خطه بلخ رسیدم
نزول نمودم امیر حسین بمدافعه و مقاتله در آمدند و صرفه نبرده بقلعه در آمد و متحصن شده
آمد برسرش آنچه آمد در باب اهل ساختن آنها که با من بدیها کرده و از من متوهم بودند و بنظر
بر بدیهای خود کرده در خاطر داشته که من خواهم آنها را کشت چنین کنکاش کردم که
چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای وی بر من گمان کردند که ایشان را
خواهم کشت اگرچه در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی بودند کنکاش در این
دیدم که ایشان را استمالت ساخته بکارهای سپاه گیری تعیین نمایم و امیر الامرای وی که
بدخشانات حاکم بودند بارها با من روبرو شده شمشیرها زده بود شنید که امیر حسین بقتل
رسیده از سیاست من ترسید خود را جمع ساخت و اگر من لشکر بگرفتن او تعیین میکردم
لایق نبود در کار وی تغافل کردم و کنکاش در این دیدم که در مجالس و محافل ذکر خیر
و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آنکه دوستان وی بوی نوشته که امیر
با تو در مقام مرحمت و وی بمن عرضه داشت کرده تکیه بر عنایت و مروت من نموده
پناه بمن آورد **کنکاش در تسخیر ملک سیستان و قندهار و افغان کردم** این بود که چون مملکت
خراسان مسخر در آمد امرای من کنکاش گفتند که افواج بتسخیر این سه ملک تعیین باید کرد

من گفتم که اگر با افواج کار میسر نشود ناچار مرا عنان عزیمت بدان صوب معطوف باید
گردانید اینک مرا کاری بسیار در پیش است کنکاش در این دیدم که برلیغهای استمالت
بحکام آن دیار بنویسم بدین مضمون که اگر با من درآیند برآیند و اگر در افتند برافتند این
تدبیر موافق تقدیر بود که بمجرد رسیدن برلیغها ایشان سر اطاعت بر جاده فرمانبرداری
نهاده **کنکاش که در استیصال اروس خان و تسخیر دشت قبچاق کردم** این بود تقتمش خان
از اروس خان شکست یافته پناه بمن آورد بجز کنکاش کردم که بهمراهی تقتمش خان فوج کلانی
باخود بردم در این وقت ایلچی اروس خان رسید کنکاش چنین یافتم که ایلچی را تسلی نمایم
و رخصت دهم و راه دشت را در بندم و متعاقب ایلچی لشکری تعیین کنم که در روزی
که ایلچی بجا طرح مجلس اروس خان درآید روی غافل شود روز دیگر افواج من بر سر وی
ترکتاز آورند چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر برآمد چون ایلچی اروس خان رسید و حکایت
میکرد که افواج قاهره من چون بلای ناگهان بر سر اروس خان ریختند و اروس خان تاب
مقاومت نیاورده فرار بر قرار داد و ملک مملکت دشت قبچاق مسخر شد **کنکاش**
که در تسخیر ملک گیلان و جرجان و مازندران و آذربایجان و شیروان و فارس و عراق کردم
این بود که در ایامی که عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک و طوایف بمن رسید
اراده ییلاق عراق کردم و در این حال بخاطرم رسید که ملوک آن ممالک اگر بیک

اتفاق

۱۷

اتفاق در مقابل من درآیند جنگرا آماده بوده باید امرای من همچنین کنکاش دیدم که
یکیک از ایشان را بخود رام گردانم و هر کس که رام نشود وی را بسزا رسانم اول کسی که بمن
آورده امیر علی حاکم مازندران بود که بمن پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود قید کرده
که ما جمعی از آل علی ایم قناعت باین سرزمین کرده ایم **ان تاخذوه قدرتکم اقوی وان**
تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر بگیرند قدرت شما قوی تر است و اگر ببخشید پرهیزکاری
نزدیکتر من رجوع حاکم مازندران را شکون گرفتم و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم
و چون حکام آنجا بمن رجوع نیاوردند افواج قاهره بر ایشان تعیین کردم و خود بعراق
لشکر کشیدم اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست ایشان
سپرده و ایشان یاغی شده داروغه را که بر ایشان تعیین کرده بودم با سه هزار کس از سپاه
من بقتل رسانیدند و من حکم بقتل عام اهالی اصفهان کردم **کنکاش که در تسخیر دار الملک**
فارس و تتمه عراق کردم این است که چون شیراز را با آل مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار
کس تعیین نمودم بجهت دفع و رفع تقتمش خان بجانب دشت قبچاق لشکر کشیدم اهل
اصفهان داروغه را بقتل رسانیده بودند و اهالی شیراز نیز قدم از اطاعت بیرون
گذاشته لهذا بجهت تجدید ییلاق مملکت عراق نموده هشتاد هزار سوار موجود ساختم
و کنکاش کردم که بیکمرتبه با این لشکر گران بعراق درآیم گنجایش نخواهد بود افواج را

متفرق ساختم که فوج فوج بر مملکت عراق رنگ ز آورند چون چنین کنکاش کردم
لشکر خود را سه فوج پیش از خود تعین نمودم و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع آمده بودند
همه را پراکنده شدند و در شیراز لشکرکشیدم شاه منصور بمن روبرو شده بسزای خود
رسید **کنکاش که در دشت تقتمش خان کردم** این بود که در دشت قبچاق لشکریان
من معطل شدند قحطی و تشنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز باش طباق و گوشت
شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند تا انکه تقتمش خان احوال لشکرم را شنید
فرصت یافت با لشکری بیشتر از مور و ملخ آمده بمن روبرو شده لشکریان بسیار گرسنه
بودند و لشکر تقتمش خان آسوده و سرداران و امرای من دل بنهاده جنگ نمیکردند
تا انکه فرزندان دوباره من آمده زانو زده اختیار جان سپاری نمودند در بیرق
علمدار تقتمش خان بمن بسیار شد کرد کنکاش چنین یافتم که جنگ بیندازم و در هنگام
مقابله هر دو صف علمدار وی علم را سرنگون بسازد چون خبر زانو زدن فرزندان
بمسامع امرای دولتمان رسید همگی قوی دل گشته بدل نهاده جنگ شدند و امیر
زاده ابابکر را با هفت هزار سوار هراول ساختم و چون آتش جدال و قتال بلند شد
امر کردم که خیمها بر پا سازند و بطبخ طعام مشغول شوند در بیرق علم تقتمش خان
سرنگون شده و تقتمش خان شکسته رکاب گسسته عنان الوس جوجی را باد غارت داد

دلشت

دلشت معرکه نموده فرار کرد **کنکاش که در تسخیر دار السلام بغداد و عراق عرب کردم** این
بود که بعد از انکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم در ینوقت مکتوب قطب الاقطاب
بر سر من رسید که قهرمان عراق عرب عجم عراق را بتو ارزانی کردم کنکاش در تسخیر
بغداد چنین کردم که اول ایلچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم و احوال شجاعت و سعی
سلطان احمد والی بغداد و لشکر وی را معلوم نماید ایلچی ببغداد رفته بمن عرضه داشت
که سلطان احمد پارچه گوشتی است و دو چشم دارد و من تکیه بر تائید ایزدی نموده ایلغار
کردم و خود را باستعجال ببغداد رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار داده بطرف
کربلای معلی گریخت و دار السلام بغداد مسخر من گشت **کنکاش در استیصال تقتمش خان**
کردم این بود که چون الوس جوجی خان را بغارت داده هزیمت یافته بود در وقت فرصت
لشکرهای گران از راه دربند و شیروان بر ولایت آذربایجان فرستاد و آغاز فتنه و فساد
کرده چون من عراقین را مسخر ساختم در استیصال وی چنان کنکاش کردم که با لشکرهای فراوان
از راه دربند بدشت قبچاق در آیم و عرض لشکر خود را ملاحظه کردم لشکرهای من در چهار فرسنگ
راه یال بسته ایستاده بودند لشکر آلهی را بجای آورده و از آب تمور عبور نمودم و ایل الوس
دشت بر لب غار نشستم که هر کس در آید برآید و هر که در افتد بر افتد و در سنه هفتصد و نود و هفت
بدشت قبچاق در آمدم و تا اقصای زمین شمال رفتم و ایل الوس جوجی را که مخالف مینمودند

خراب و مستاصل ساختم و ولایت والوس و قلعهای اقلیم هفتم و ششم را مسخر ساختم
و مظفر و منصور معاودت نمودم کنکاش که در تسخیر هندوستان کردم این بود که اول بر
سبیل مزاح دانی از فرزندان و امرا کنکاش خواستم امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که مملکت
هندرا ار هند عالم گیر شوند و امیرزاده محمد سلطان گفت هندرا میگیرم لیکن هندوستانرا
حصارهاست اول دریاها دوم جنگلها و بیشها سیم سپاه و سلاح دار و فیلان آدم شکار امیر
زاده سلطان حسین گفت چون هندرا بگیریم بر چهار اقلیم حاکم و فرمانفرما گردیم امیرزاده شاهرخ
گفت که در تواریخ ترک خوانده ام که پنج پادشاه عظیم الشان بوده اند که از بزرگی ایشانرا بنام نمیخوانند
پادشاه هندرا رای میگویند و پادشاه روم را قیصر میخوانند و پادشاه خطا و چین ما چین را
فغفور چین میگویند و پادشاه ترکستانرا خاقان میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه
میگویند و حکم شهنشاه همیشه بر ممالک هندوستان بوده و چون ایران و توران زمین
در تصرف ماست لازم است که هندوستانرا هم مسخر گردانم و امرا گفتند اگرچه هندرا
میگیریم لیکن اگر اقامت نمائیم نسل ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما از رنگ و آب برایند و هندی
زبان گردند چون بر عزیمت تسخیر هند کمر بسته بودم نخواستم ترک عزیمت خود کنم و در جواب
ایشان گفتم که بشگون فال متوجه میشوم و از قرآن مجید فال جنگ میگیرم تا آنچه
بشگون فال حکم کند بدان عمل ایشان همه قبول کردند چون از مصحف مجید فال کشادم

این آیه

این آیه کریمه آمد یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین چون علما مضمون آیه را بامرا خاطرنشان
کردند سرها بزیر انداخته خاموش شدند و مرا دل از خاموشی ایشان فسرده شد بجزو کنکاش
کردم که امرا آنکه به تسخیر هندوستان راضی نمیشوند ایشانرا از مرتبه امارت و افواج و توبات
بکوچ ارزانی دارم چون تربیت کرده من بودند نخواستم ایشانرا خراب سازم بدیشان ملایمت
کردم اگرچه ایشان خود در دل انداختند لیکن چون در آخر متفق شدند چیزی بخاطر نیاوردم
و مرتبه دیگر کنکاش کردم و پیش خانه اقبال بجانب هندوستان برآورده فاتحه فتح خواندم
و کنکاش تعیین نمودن لشکرها به هندوستان چنین کردم که امیرزاده پیر محمد را با سی هزار
لشکر جرانغار که در کابل بودند امر نمودم که از راه کوه سلیمانی رفته و از آب سند گذشته
بر ولایت ملتان ترکتاز آورند و مسخر سازند و امیرزاده رستم و دیگر امرا را امر نمودم که
با سی هزار سوار برانغار از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر بر ولایت ترکتاز آورند
و من خود با سی و دو هزار سوار قول شدم و چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند مطابق
اسم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم و سوار شدم
و در موضع اندراب سرحد بدخشان فرود آمدم و بیشه کفار کوه کتور تسخیر نمودم و متوجه غزای دار الحرب
هندوستان شدم و کنکاش پاک ساختن راه هندوستان از اوغانیان چنین نمودم که چون
بعرض من رسید که بعضی از اوغانیان متعرض راه هندوستان شده رهزنی مینمایند خصوصا

موسی افغان که کلانتر قبیله کرکس است و بر لشکر شاه افغان که از جمله چاکران دولت خواه
من بود و برادر امیرزاده پیر محمد بمحافظت قلعه ایراب گذاشته بود ترکتاز آورده و او را
بقتل رسانیده هرچه داشته بغارت بردند و هم در این وقت ملک محمد برادر لشکر شاه آمد
و داد و فریاد کرده حقیقت کشته شدن برادر خود را از تعدی موسی موسی بعرض رسانید
و من بحبس وی فرمان دادم و گفتم که موسی دولتخواه من است و امرای من تعظیم من کردند
چون خبر حبس محمد و حرف من بگوش موسی رسید قوی دل گشته یرلیغ طلب که گذشته
بودم چون بوی رسید بوحشت آمد و قلعه را پیشکش کرد چون بتماشای آن قلعه رفتم
یکی از سپاهیان وی تیری بقصد من انداخت و موسی بجزای سزای خود رسید راه هندوستان
مفتوح شد **کنکاش که در شکست دادن محمود حاکم دهلی و ملوخان** کردم این بود که سلطان
محمود و ملوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست زنجیر فیل قلعه دهلی را استحکام
داده و بقصد جنگ من در آمد بخاطرم خطور کرد که اگر بگرفتن قلعه دهلی مقید شوم مبادا
کار بدور و دراز کشد با خود کنکاش کردم که خود را از بون نمودار کنم تا غنیم دلیر شود
و بجنگ صف مبادرت نماید و از این جهت در دور لشکر خود خندق استوار ساختم
و فوجی را باستقبال ایشان فرستادم و امر کردم که خود را از بون و ترسان نمودار ساخته
تا غنیم را دلیر سازند و چون غنیم خود را غالب یافت جری شده در میدان آمده با افواج قاهره

رو برو شدند سلطان محمود بجنگ مبادرت نمود و شکست یافت و بطرف کوهستان گریخت
و غنایم و اموال بیقیاس از نقود و اجناس نصیب سپاهیان شد و به یکسال دار الملک
هند را مسخر ساختم و در آخر سنه مذکوره بدار السلطنه سمرقند معاودت نمودم **کنکاش که در**
تسخیر ملک گرجستان کردم چون از هندوستان مظفر و منصور معاودت نمودم هنوز از
رنج سفر نیاسوده که عرایض حکام عراقین که کفار گرجستان قدم از جاده خود بیرون
گذاشته اند رسید و همیشه در فکر میبودم که بادشاه را بهتر از غزا و جهاد با کفار و ملک
گیری و جهانستانی چیز دیگر نیست و در این وقت که خبر طغیان گرجستانیان بی ایمان رسید
کنکاش کردم که اگر در دفع و رفع ایشان اهمال نمایم مبادا مفسدان اندبار طغیان در آیند
در دفع ایشان سرعت بکار بردم و سپاهیان که از یساق هند آمده بودند مختار ساختم
که هر کس بجای خویش خواهد بماند و هر کس که خواهد همراه بیاید و عسکرهای خراسان
و قندهار و کرمان و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس یرلیغها صادر کردم که
تهیه یساق نمایند و در حوالی اصفهان آیند و بعسکر ظفر ملحق شوند کنکاش کردم که گردن
کشان هر ملک را متفرق سازم چنانکه بعضی از گردنکشان خراسان و فارس را بتوران
زمین فرستادم و ساحت آن ممالک را از مخالفان پاک ساختم و به تسخیر قلاع
گرجستان عنان عزیمت مصروف نمودم و خود خود فولادی بر سر نهادم و زره داودی

در بر کردم و شمشیر مصری حمایل نمودم و بر سریر جهانداری نشستم و دلیران طهران و بهادران
خراسان را و مردمان مازندران و گیلان را اسپ دادم و قلعهٔ سیواس و قلاع گرجستان را
مسخر ساختم و جماعتی که در قلعه‌ها بودند همگی را مستأصل گردانیدم و غنایم قلعه‌ها را بر عساکر
منصور قسمت نمودم و مفسدان و اوباش اور باجگاه را تنبیه کردم و بعد از آن متوجه
تسخیر قلاع ملاطیه و اطراف شدم و چون خاطرم از تسخیر و فتح قلاع جمع شد بر تسخیر حلب
و حمص همت بستم و باندک زحمتی الملکت را مفتوح ساختم و کمر عزیمت بر تسخیر ممالک
مصر و شام بستم **کنکاش که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم** این بود که چون خبر
شوکت و قدرت من بمسامع قیصر رسید که قلاع سیواس و ملاطیه و توابع آن را مسخر کردم لشکری
و برا که در قلاع بودند همه را متفرق و پراکنده گردانیدم عرق غیرت وی بحرکت آمده و
باغوای قرا یوسف ترکمان که از صدمهٔ لشکر من گریخته بود و پناه به قیصر برده قرار جنگ
داده نکبت و زوال قیصر نزدیک رسیده بود قرا یوسف ویرا ترغیب نمود که بر من لشکر
کشد و قیصر باغوای او با لشکر گران بحرکت آمده و افواج مصر و شام را هم مدد خواسته
من کنکاش کردم که اگر تمام لشکر خود را سه فوج سازم بهتر است اما فتح و غلبه در پردهٔ
تقدیر محجوبند و از امرا کنکاش خواستم گفتند بجنگ مبادرت باید نمود و چون بجود فکر
کردم چنین صلاح دانستم که آتش قیصر را بگرمی و سردی اطفا نمایم و مکتوبی به قیصر نوشتم که

مضمونش

۲۱

مضمونش آنکه شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری از ممالک هفت اقلیم را در
زیر فرمان من آورده و سلاطین و حکام عالم حلقهٔ اطاعت مرا در گوش جان کشیده اند
خدای رحمت کند بر آن بنده که حد خود را بشناسد و پای جسارت از حد خویش فراز
ننهد و بر عالمیان ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا منتهی میشود مناسب حال تو نیست
که قدم جسارت پیش گذاری و خود را در ورطهٔ رنج و بلا اندازی و باغوای جمعی از دولت
راندگان که بواسطهٔ اغراض خود پناه بتو آورده اند و فتنهٔ خوابیده را بیدار ساخته اند
در فتنه و آشوب را بروی خود وا مکن و خیرخواه خود و رعایا باشی و قرا یوسف را نزد
من فرستی والا آنچه در پردهٔ تقدیر است بعد از این به صفحهٔ ضمیر تو ظاهر خواهد شد و چون
این نامه را مصحوب ایلچیان کاردان نزد قیصر فرستادم کنکاش این را چنین یافتم که
بجانب دار الملک شام نهضت نمایم از راه حلب و حمص روان شدم و چون بحلب رسیدم
شنیدم که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن خبر رسیدن من از مصر متوجه دمشق
شده من ایلغار کردم که نگذارم افواج مصر و شام با یکدیگر ملحق شوند و ملک فرج پیش دستی
کرده خود را بدمشق رسانیده و من در عقب وی رفته دمشق را مسخر ساختم **کنکاش که در**
تسخیر بلاد روم و شکست دادن قیصر کردم این بود که چون بلاد شام را مسخر کردم و ملک
فرج پادشاه مصر و شام از جنگ من گریخت و ایلچی من از روم با جواب ناصواب ایلدرم بایزید

مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر رسید متفکر و آشفته گردید
نسبت بسابق نمود و من تسخیر دمشق و بلاد شام را نموده از راه موصل به بغداد نهضت نمود و
کنکاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر بر عزیمت خود مصمم باشد ظاهر
شود چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادگان را با افواج گران بر سر بغداد فرستادم
و سلطان احمد جلایر فرخ نامی را از نوکران خود با اسباب قلعه داری و جمعیت بسیار
بمحافظت قلعه و شهر بغداد گذاشته بود امیرزادگان ببغداد رسیده شهر را محاصره
کردند و کار بجنگ انجامید من عرضه داشت کردند و من کنکاش درین باب دیدم که خود رفته
قلعه و شهر بغداد را مستخلص گردانم از راه تبریز مراجعت نموده ایلغار کردم خود را ببغداد
رسانیدم و بتدبیر و احتیاط در سپاهگری پرداختم و بعد از آنکه مدت محاصره بده ماه و چند
روز کشید قلعه و شهر را مسخر کردم و فرخ قلعه دار در آب دجله غرق شد و من بشهر در آمدم
و امر نمودم که جمیع معتمدان و اوباش شهر را بقتل رسانیدند و قلعه و عمارات شهر را انداخته
بخاک برابر ساختند و از بغداد بجانب آذربایجان عنان عزیمت معطوف داشتم
و چندگاه در آن مملکت طرح اقامت انداختم و چون بمسامع من رسید که قیصر افواج
بر بلاد حلب و حمص دو بار دیگر تعین نموده قرا یوسف ترکمان که از من گریخته و پناه
به قیصر برده براه زنی و فساد و آزار قافله که بحرمین شریفین آمد و شد مینمایند مشغول

دهم در نهب و غارت جماعتی آمده از تعدی و ستم او دادخواه شدند و بر من لازم شد که سزای
قرا یوسف را در کنارش نهم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم درین باب کنکاش
چنین دادم که از هر شهر و قصبه لشکر طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان شدم در ماه
رجب سنه هشتصد و چهار هجری از آذربایجان حرکت و بعزم رزم قیصر افواج تعین نمودم
که پیشتر از خود بر ممالک روم رکن تاز آورند و فوج دیگر تعین نمودم که منازل آب و علف را ملاحظه
کنند و از راه انگوریه متوجه شدم و قیصر با چهار صد هزار کس از سواره و پیاده بمقابله و مدافعه
من پیش آمد و جنگ انداختم و فتح نمودم و قیصر را لشکریان من دستگیر کرده بحضور آوردند و
بعد یورش هفت ساله مظفر و منصور به سمرقند مراجعت نمودم **مقالت دوم** فرزندان
ملک گیر کامگار و نبایر ذوی القدر جهاندار را معلوم باد که چون از درگاه تنگری تعالی امید
دارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من بر مسند سلطنت و مملکت داری
خواهند نشست بنابران بر امور سلطنت خود تزوکات بر بسته دستور العمل ازانش
نمودم که هر یک از اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده از دولت و سلطنت من که برنجها
و محنتها و جنگها و تائیدات ربانی و میامن نیروی محمدی و دوستی آل عظام صلوات الله
علیه و آله و اصحاب کرام آنحضرت بچنگ آورده ام نگاهبانی نمایند و این تزوکات را
در امور سلطنت خویش دستور العمل سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل

وزوال این باشد واکنون سبیل فرزندان کامیاب نامدار و بنابر ممالک ستان ذوی الاقتدار
انکه هیچنانکه من دوازده امر که شعار خود ساختم و بمرتبه سلطنت رسیدم و مملکت گیری و مملکت
داری کردم و اورنگ سلطنت خود را زیب و زینت دادم و جهان را بزیور جمعیت و آبادی آراستم
ایشان نیز بهمین تزوک عمل نمایند دولت و سلطنت [illegible] نی
که بر دولت و سلطنت بر خود بستم اول این بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی و آل و اولاد
او را در دنیا رواج دادم و همیشه تقویت دین اسلام نمودم و رعایت حال سپاه و رعیت
کردم دوم انکه با جماعت دوازده طبقه ملک گیری و جهانداری کردم و ارکان دولت
و سلطنت خود را بر ایشان استوار نمودم و مجلس خود را از ایشان آراسته ساختم سیم
انکه بمشاورت و کنکاش و تدبیرات و حزم و احتیاط فوجها را شکستم و ملکها را مسخر خود
ساختم و امور سلطنت خود را بمدارا و مروت و تحمل و تغافل از پیش بردم و بدوستان
و دشمنان مدارا نمودم چهارم بتوره و تزوکات کارخانه سلطنت خود را بپا و نسبت
دادم و بتوره و تزوک خود را بمرتبه نگاه داشتم که امرا و وزرا و سپاه و رعیت از مرتبه
خود تجاوز نتوانستند نمود و هریک حافظ مرتبه خود میبودند پنجم امرا و سپاه خود را امیدواری
دادم و ایشان را بزر و زیور خوشدل ساختم و در بزمها اذن دادم و در رزمها جانفشانی کردم
و درم و دینار از ایشان دریغ نداشتم و بجهه آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان را خود

برسیده شتم

برسیده شتم و تربیت ایشان را مبذول نمودم تا انکه بجانبازی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و سپه
سالار و بهادران و بضرب شمشیر تخت گاه بیست و هفت پادشاه را مسخر ساختیم و در ممالک
ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران و شیروانات
و آذربایجان و فارس و خراسان و [illegible] جته و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و کابلستان
و هندوستان پادشاه شدم و فرمانفرما گشتم و چون جامه سلطنت در پوشیدم از فراغت
و خفتن بر بستر راحت چشم پوشیدم و از دوازده سالکی خطرها و محنتها کشیدم و تدبیرها کردم
و فوجها شکستم و از امرا و سپاه نفاقها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و به تغافل و تجاهل گذرانیدم
و بذات خود شمشیرها زدم تا انکه بر ولایت و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم ششم
بعدالت و انصاف خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناهکار و بیگناه رحم کردم و حکم
برحق و عدالت کردم و در دلهای مردم با احسان مقام نمودم و بسیاست و انصاف
سپاه و رعیت را در میان امید و بیم نگاهداشته و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و بسپاه
انعام دادم و داد مظلومان از ظالمان گرفتم و موافق شرع در میان ایشان محاکمه نمودم
و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم و کسانیکه بر سر من بدیها آورده بر من شمشیرها کشیده بودند
و در کار من شکستها رسانیده بودند چون بمن التجا آوردند ایشان را اعزاز نموده بر مرتبه
ایشان افزودم و بر کردهای ایشان قلم نسیان کشیدم و بنوعی با انها سلوک نمودم که اگر

فتنه شده در خاطر ایشان بود محو شد **هفتم** سادات و علما و مشایخ و عقلا و متقدسین
و محدثین و اخباریین و اهل امانت و دیانت را برگزیده معزز داشتم و تعظیم و احترام ایشان
نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم و بر دلهای اصحاب قلوب رفتم و از ایشان
دریوزه همت نمودم و از انفاس متبرکه ایشان التماس فاتحه کردم و فقرا و مظلومان را دوست
داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم و اشرار و مفسدان و ظالمان را از بیخ هر یک گوش داده
مهربانی کردم ولی رعایا و طوایفی که در بلدی معروف بفتنه بودند و فساد میورزیدند بقول ایشان
اعتماد ناکرده هر یکی را ببلدی فرستاده تا اهل آن بلد را دیگر باره فتنه نتوانند شد تا باشد
که فتنهای بسیار از این طایفه در مملکت ظاهر شود و این بهترین تدبیر است در رفاهیت
خلق و رعایا و اشرار و مفسدان و ارباب غرض و ظالمان و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم
و سخن ایشان عمل نکردم و بدگوئی ایشان را در حق اهل کس نشنیدم پس از رشته و سبابت
ایشان را از درگاه خود راندم اگرچه از نزدیکان و خاصان بودند **هشتم** بعزیمت عمل کردم
و هر کاری که عازم میشدم همان کار را پیشنهاد همت خود میکردم و تا باتمام نمیرسانیدم
دست از آن کار بر نمیداشتم و بر گفته خود عامل بودم و در هیچ کس سخت نگرفتم که بر ظالمان
و ستمکاران و هیچ کاری را به تنگی نکردم تا شکری خالی بر من سخت نگیرد و کار بر من
تنگ نگردد و قوانین و سیرت سلاطین سلف را از آدم تا خاتم و از خاتم تا ایندم از دانایان

پرسش مینمودم

پرسش مینمودم و سلوک و اقوال و افعال ایشان را یگان یگان بخاطر آوردم و آنچه موجب
زوال و انتقال دولت بود از آن اجتناب و احتراز کردم و از ظلم و فسق که انقطاع
نسل میکند و قحط و وبا می آورد احتراز لازم دانستم **نهم** از احوال رعیت آگاه شدم
و کلانان ایشان را بجای فرزند دانستم و امر رعیت و سپاهی را بذات خود رسیدم و از بد و
نیک هر یک آگاه میشدم و حکام و سرداران را بظلم مطلق العنان نکردم و از احوال رعایا
و سپاهیان دمی غافل نبودم که ملک و دولت باین دو آباد و برقرار است و بر مزاج و
طبایع و خواهش ایشان بر ایشان حاکم تعین نمودم و از احوال اهالی هر دیار آگاه میبودم
و اخبار نویسان راست قلم با دیانت در هر مملکت تعین نمودم که کیفیت اطوار و
اوضاع و اعمال و افعال سپاه و رعیت را موافق که در میان ایشان بوقوع آید بمن اعلام
نمایند و آنچه خلاف نوشته بودند و بر من ظاهر شد اخبار نویسان را سیاست میکردم و آنچه
از ظلم و جور حاکم و سپاه و رعیت میشنیدم تدارک آن را بانصاف و عدالت مینمودم
دهم هر طایفه و قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدرگاه من در آمدند بزرگان
ایشان را گرامی داشتم و سایر را بقدر فراخور احوال نوازش نمودم و نیکان ایشان را نیکی
کردم و بدان ایشان را ببدی ایشان سپردم و هر کس که بمن دوستی کرد قدر دوستی او را فراموش
نکردم و بوی مروت و احسان نمودم هر کس که خدمت من کرد حق خدمت او را ادا کردم

وهر کس بمن دشمن بود و پشیمان شده بمن التجا آورد و زانو زد دشمنی وی را فراموش کردم همراه
ما بود در وقت کار مرا گذاشت و بغنیم ملحق شد بر من شمشیر کشید و آخر ملک من ویرا گرفت
و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مردی اصیل بود و کارکرده از کردهای بد وی چشم پوشیدم
و ویرا بنواختم و بر مرتبهٔ وی افزودم و وی را بهر دانکی وی بخشیدم **یازدهم** فرزندان و
خویشان و آشنایان و همسایگان و کسانیکه با من آشنائی داشتند ایشان را در وقت
نعمت و دولت بنواختم و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلهٔ رحم ننمودم
و بکشتن ایشان امر نکردم اما چنانکه یکی از خویشان من بر صلهٔ ارحام من پا برد و دیگر
ظلم نکرد اولا اورا به بند آورده سیاست کردم و اموال اورا بتاراج گرفتم و منصب اورا
بدیگری بخشیدم و در میان قبیلهٔ او را درویش و ذلیل ساختم و همچنین اگر رعیت بر رعیت
دیگر یا مرد سپاه بر سپاه دیگر ستم روا داشتی پس از سیاست و عقوبات شدید و حبس
بتاراج اموال ایشان فرمان دادم و چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم و تجربه ها کردم
با دوست و دشمن ساز کار بجا کردم **دوازدهم** سپاه و دوست و دشمن را عزیز داشتم
از جهت آنکه متاع باقی خود را بمال فانی مبغوض شده در معارک و مهالک خود را می اندازند
و جان فشانی میکنند و مردیکه از جانب دشمن بمن خصمی کرد و شمشیر کشید و نسبت با ولی
نعمت خود راسخ بود ویرا بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر ویرا دانستم

الاعتقاد و

و معتمد

خود ساختم و بوفا و حقیقت ویرا شناختم و آن سپاهی که حق نمک و وفاداری فراموش
نمود و در وقت کار از صاحب خود رو گردان شده نزد من آمد ویرا دشمن ترین مردم دانستم
و در جنگ تقتمش خان امرای وی بمن پیغامها کردند و عرایض نوشتند و حق نمک تقتمش را
که صاحب ایشان بود و دشمن من بود فراموش نمودند و حقیقت و وفا را برگوشه نهاد نزد من آمدند
با خود گفتم اینها با مربی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد و چون تجربه من رسیده بود که هر دولتی
که بدینی و آئینی قایم و بتوره و بتزوک استوار نباشد شکوه و سطوت و بند و بست ندارد
و آن سلطنت مثل مردی برهنه باشد که هرکس ویرا به بیند چشم بپوشد و چون خانهٔ باشد
که سقف و در و دربند نداشته باشد و کس و ناکس دران داخل توانند شد و بدین جهت
بنای سلطنت خود را بدین و آئین اسلام و بتوره و تزوک استحکام دادم و وقایعات
و اموریکه مرا در سلطنت پیش آمد بتوره و تزوک آن کارها بانجام می آوردم **اول** تزوک که
از مشرق زمین دلم سر زد رواج دین و تقویت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بود در
ممالک و اقطار و امصار عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام رواج دادم و سلطنت
خود را بشریعت آراسته ساختم و تزوک رواج دین مبین چنین کردم که یکی از سادات ذوی
القدر را بصدارت اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقاف نماید و متولیان بادیانت
تعیین کنند و بهر شهری و بلدی اقضی القضات و مفتی و محتسب تعیین سازند و بسورغال

و وظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر گردانید و قاضی از برای
رعیت نصب نمودم و بهر مملکتی شیخ الاسلام فرستادم که اهل اسلام را از معاصی باز دارد
و امر معروف نماید و امر کردم در هر شهری مساجد و خانقاه را تعمیر نمایند و بر سر راهها رباطها
بنا کنند و بر نهرها پل بندند و علما و مدرسین بهر شهری تعین کردم که اهل اسلام را مسایل
دینی و عقاید شرعی تعلیم نمایند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه مسلمانان درس نمایند
و امر نمودم که صدر و قاضی مهمات شرعی ممالکت را بعرض من رسانند و امیر عدل تعین
نمودم که مرافعات عرفی شاه و رعیت را بعرض من رسانند چون ترویج دین نمودم و در
بلاد اسلام شریعت را رواج دادم چون آوازه رواج دین اسلام بسامع صغار و کبار رسید
اهل اسلام و علمای اسلام فتوی نوشته که چون تبارک و تعالی در هر صد سال مروجی و
مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی صلی الله علیه و آله بر می انگیزد و در این صد هشتم
تجدید دین را امیر صاحبقران نموده پس مجدد دین محمدی ص ایشان باشند و میر سید شریف
که از فحول علمای زمان بود در این باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای سلف و خلف
بر این رفته که در هر صد سال بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله الله تعالی از برای
رواج دین محمدی ص مجددی می انگیزد و چون در این سر هشتصد سال امیر صاحبقران دین
مبین را رواج داده اند و در اقطار و امصار عالم دین اسلام رواج تازه بخشش رسیده

که مروج

که مروج دین امیر صاحبقران است و صورت مکتوب این است اللهم انصر من نصر دین محمد
واخذل من خذل دین محمد صلی الله علیه و آل محمد چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه ص
الی یومنا هذا هشتصد سال گذشته است و در سر هر صد سال الله تعالی و تقدس از برای رواج
دین رسول و حبیب خود مروجی و مجددی برانگیخته که تجدید دین محمدی ص و ملت آنحضرت نماید
الحمد لله که در صد هشتم الله تعالی امیر صاحبقران را مجدد و مروج دین اسلام برانگیخته که
دین محمدی را ص در بلاد و ممالک رواج داده اند و از جمله علمای سلف از احوال مجددان
تتبع نموده اند در تصانیف خود نوشته اند این مآثر است در سر مایه اول از هجرت مجدد
دین محمد ص عمر عبد العزیز است که چون دین اسلام بواسطه لعن و طعن که خوارج در شان حضرت
علی علیه السلام میکنند ضعیف شده بود بر طرف ساخت و بغض و عداوت که میان
اهل اسلام بوقوع آمده چنان که بعضی خلفای راشدین را بر طعن و لعن مخصوص داشتند و
جمعی دیگر بر امیر المؤمنین علی و حسنین و عباس علیهم السلام لعن میکردند رفع نمود و تجدید دین
کرد در سر مایه دوم مجدد دین مامون الرشید است که هفتاد و دو مذاهب باطله را بر طرف
و منسوخ ساخته مذهب بر حق سنت و جماعت را رواج داد و علی بن موسی ابن جعفر الصلوات الله
علیهم بخراسان طلب نمود و وی را مقتدا و مختار گردانیده و باذن وی در مملکت تصرف
مینمود در سر مایه سیم مروج دین محمدی صلی الله علیه و آله مقتدر بالله عباسی است که چون

قوم قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود بر مکه معظمه مستولی شد و سی هزار محرم را در روز
عرفه قتل و غارت نمود و بدین جهت دین ضعیف شد مقتدر بالله لشکر بر آن قوم کشید
و ایشان را برانداخت و دین اسلام را رواج داد در سرمایه چهارم از مروجان دین محمدی
صلی الله علیه و آله عضد الدوله دیلمی است که چون بواسطه فسق و فجور مطیع لامر الله عباسی
و ظلم توابع و لواحق دین اسلام ضعیف شده بود و در بلاد اسلام منهیات شیوع یافته
بود عضد الدوله وی را از خلافت معزول و پسر وی طایع بالله را ولیعهد ساخت و عضد الدوله
خود متصدی رواج دین شد و رفع و دفع بدعت و نامشروعات و ظلم و جور نموده شریعت
محمدیه را رواج داد سرمایه پنجم مروج دین و شریعت سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه است
که شیخ احمد جام و حکیم سنائی معاصر او بوده او بدیشان مرید بود در آن زمان ملاحده و جهال دین را
ضعیف ساخته بودند آن پادشاه مقتدر بقتل و قمع ملاحده مبادرت نمود و بمرتبه در اطاعت
و متابعت دین محمدی صلعم مبالغه مینمود که خلاف شریعت از وی امری سر نمیزد سرمایه ششم
مجدد دین غازان خان بن ارغون بن هلاکو خان بن چنگیز خان است که چون دین اسلام
بواسطه استیلای کفره ترکستان ضعیف شده بود الله تعالی غازان خان را با صد هزار
ترک برانگیخت که همگی یکمرتبه در صحرای لار بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان آورده
مسلمان شده زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا ساخته و آثار کفر و بدعت

برانداختند

برانداختند و شریعت را رواج دادند سرمایه هفتم الجایتو سلطان بن ارغون خان است
که ملقب بسلطان محمد خدابنده است که در سنه مذکور بعد از برادرش غازان خان بر
تخت سلطنت نشست و چون بمسامع وی رسید که دین محمدی صلعم بمرتبه ضعیف شده
که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و آل محمد متغیر شده خود بر خواسته بمسجد جامع سلطانیه
حاضر و حکم باحضار علمای اسلام نمود و از فضایل در باب صلوات فرستادن بر محمد و آل
محمد سؤال کرد علما باتفاق گفتند که بحکم خدا تعالی صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد و
در این وقت جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلوات فاسد شمرده و بعضی گفتند
امام اعظم فرموده نمازی که با صلوة بر محمد و آل محمد مقرون نباشد مکروه است آنگاه از علما سؤال
کرد که چرا بر هر یک پیغمبران از آل وی در صلوة ذکر نمیکنند و صلوة بر خاتم انبیا علیهم السلام
و ذکر میکنند چون علما در جواب فرو ماندند سلطان گفت مرا در جواب این سؤال دو دلیل
بخاطر میرسد اول آنکه چون دشمنان وی را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتر را بر ایشان انداخت
که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد همه کس ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذریات آل پیغمبر
اینقدر رسیده که تعداد ایشان را جز خدا تعالی دیگری نداند و در صلوة بمتابعت پیغمبر ایشان
درود میفرستند دوم آنکه ادیان جمیع انبیا و رسل عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود
احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود بخلاف دین محمد صلعم که تا قیامت تغییر و تبدیل

پیغمبر و پس بر متابعان آنحضرت لازم است که در صلوة متابعت نام مبارک آنحضرت که ذکر
میکنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر امت معلوم شود که حامیان دین محمدی و مفسران وحی الهی
و حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین و علوم دین و فرایض
اسلام را از ایشان فرا گیرند و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند چون سلطان این
کلمات را بر زبان راند زبان بر صلوات پیغمبر گشودند آنگاه سلطان گفت که چون اول محمد و
علی و آخر ایشان محمد مهدی موعود است پس ما را است که در ملک محمدی بدون اذن اولادش
تصرف نماییم و اگر نماییم غاصب باشیم چون کلمات سلطان بمسامع خاص و عام رسید
همه علما اذعان نمودند بعد از اذعان علما سلطان امر نمود که چون حقیقت بدین منوال است
باید که خطبه بنام تمام اهل بیت بخوانند و سکه بنام مبارک ایشان بسیم و زر زنند و آنچه علما
در آن وقت فتوی نوشته اند اینست که الحال سلطان مروج دین و شریعت در سر مایه هشتم
امیر مؤید حضرت سلطان صاحبقران است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده
و سادات و علما را اعزاز و احترام نموده باذن ذریت رسول الله در ملک او تصرف کرده
چون مکتوب مرسله میر سید شریف بمن رسید شکر تعالی شکر کردم و تحیه و آل محمد صلی الله علیه
و آله النجا بردم که مرا توفیق تجدید دین و شریعت حاصل آمد و مکتوب را الحمد نزد میر خود فرستادم
ایشان در حاشیه همان مکتوب نوشته که مروج دین و شریعت تیمور صاحبقران مؤید

الله تعالی معلوم نماید که این مرتبت عظمی و تائید کبری که آن قطب السلطنه زاد الله تعالی توفیق
تجدید دین و رواج شریعت ارزانی داشته است بیفزاید بیفزاید چون موشح بخط میر بمن
رسید تعظیم و احترام سادات و علمای اسلام را بجا آوردم و در رواج بیشتر از بیشتر سعی
کردم و امر نمودم که صورت این مکتوب را در دفترخانه و وقایع ثبت نمایند چون تزوک
دین و شریعت کردم شروع در تزوک کارخانه سلطنت خود نمودم و دستور و تزوک
مراتب سلطنت خود نگاه داشتم تزوک اول نگاه داشتن سلطنت خود را بدین نهج کردم اول
قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت خیر الانام و محبت آل و اصحاب واجب الاحترام
آنحضرت استوار داشتم و حفظ سلطنت خود نموده و تزوک چنان کردم که احدی را یارای آن نبود
که در سلطنت من دخل تواند کرد دویم سپاه و رعیت را در مرتبه امید و بیم نگاه داشتم و دوست
و دشمن را در مرتبه مروت و مدارا داشته کردار و گفتار ایشان را تحمل و تغافل در گذرانیدم
و هر کس از دوست و دشمن که التجا بمن آوردند دوستان را در مرتبه نگاه داشتم که بر دوستی خود
افزوده و با دشمنان بمرتبه سلوک نمودم که دشمنی را به دوستی مبدل ساخته و هر کس بمن حقی
نمود حق وی را ضایع نساختم و هر کس بروی نشناختم از نظر نینداختم و هر کس از اول طلوع
دولت و سلطنت من بمن التجا آوردند از نیکوکاران و بدکرداران خواه بمن نیکی کرده بودند
و خواه نکرده و خواه بدی چون بر تخت نشستم ایشان را شرمنده احسان خود ساختم و بدبهای

که کرده بودند ناکرده انگاشتم و قلم عفو بر جرایم و جریده اعمال ایشان کشیدم **سیوم**
در انتقام بمجلس ننشستم و انتقام نکشیدم و بد کننده خود را به پروردگار سپردم ارباب شجاعت
و مردان کار کرده آزموده نگاه داشتم و مردم نجیب اصیل راست گفتار درست کردار
با فطانت و سادات و علما و فضلای صاحب دیانت را بخود راه دادم و اشرار و
دروغ گویان و بدنفسان و لئیم و حسودان و بخیلان را از درگاه خود راندم بگشاده
در رحم و شفقت خلق خدا را بخود رام کردم و بعدالت و مروت گرویدم و از ظلم و جور
دوری گزیدم و از جاهلان و بدکاران بیزاری جستم و در این وقت پیر من نوشت که
ابوالمنصور تیمور ایده الله تعالی را معلوم باد که کارخانه سلطنت نمونه از کارخانه الهی است
که در آن عمله و فعله و نایبان و حاجبان و هر یک در مرتبه خود بکار خود مشغولند و از مرتبه
خود تجاوز نمیکنند و منتظر امر الهی میباشند پس ترا احتیاط باید کرد که وزرا و لشکریان
و عاملان و کارکنان و سپهسالاران هر یک در حد مرتبه خود بوده منتظر حکم تو باشند
و هر طایفه و قومی را در مرتبه ایشان بدار تا مرتبه سلطنت تو نظام و انتظام در آید
و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس نکنی بسی فساد و خلل در امور سلطنت تو راه خواهد
یافت پس ترا است که پایه قدر و منزلت هر چیز و هر کس را نگاه داری و مرتبه آل محمد را
از جمیع مراتب برتر دانی و تعظیم و احترام ایشان بجای آوری و افراط در محبت ایشان

اسراف

اسراف ندانی که هر چیز از برای خدای باشد در آن اسراف نباشد و بدوازده طایفه
سلطنت خود را آراسته و پیراسته بدار چون این نامه پیر من رسید هر چه فرموده بود بجا
آوردم و مراتب سلطنت خود را نسق و انتظام دادم و مرتبه سلطنت خود را بتوره و رونق
زیب و زینت بخشیدم و بر دوازده طایفه سلطنت خود را استوار ساختم تزوک مرتبه سلطنت
و قواعد سلطنت خود را بدوازده طایفه مربوط و مضبوط گردانیدم و این دوازده طایفه را
بمنزله دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود را قرار دادم **طایفه اول**
سادات و علما و مشایخ و فضلا را بخود راه دادم و همیشه ببارگاه من آمد و شد مینمودند
و مجلس مرا زیب و زینت نگاه میداشتند و مسائل امور دینی و حکمی و عقلی و نقلی
مذکور میساختند و مسایل حرام و حلال از ایشان استفسار مینمودم **طایفه دوم** عقلا و اصحاب
کنکاش و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه کار و پیش بین را در مجلس خود راه دادم
و با ایشان صحبت داشتم و نفع باشه تجربها حاصل میکردم **طایفه سیم** ارباب دعا را گرامی
داشتم و در خلوت از ایشان دریوزه دعوات کرده مدعیات خود را استمداد مینمودم
و در مجالس و محافل در بزم و رزم از ایشان برکتی تمام می یافتم و در روز جنگ از
ایشان ظفر امید بودم چنانکه در وقتی لشکر من بواسطه کثرت توقتمش خان در جنگ
مضطرب شدند میر ضیاء الدین سبزواری که مستجاب الدعوه بود سر خود را برهنه ساخت

دوست بدعا برآورد هنوز دعای وی باتمام نرسیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید
و همچنین یکی در وقتی از اهل حرم سرای من را بیماری صعب عارض شده بود دوازده
سید دعاگوی جمع آمده و هر یک یکسال از عمر خود بوی بخشیدند وی صحت یافت دوازده
سال زنده گانی کرد طایفه چهارم امرا و سرهنگان و سپهسالاران را در مجلس خود اذن دادم
و بمراتب علیا رسانیدم و با ایشان صحبت داشته سخنان میپرسیدم و ارباب شجاعت را
که بارها شمشیرها زده بودند دوست داشتم و از رزم و در آمدن در معارک و مهالک
و شکستن صفها و حرب و ضرب چپقولشها از ایشان سؤالات مینمودم و در مرتبه
سپاهگری ایشانرا معتقد میداشتم و کنکاش از ایشان میطلبیدم طایفه پنجم سپاه
و رعیت را یک چشم دیدم و شجعان سپاه را از بهادران و دلاوران بانواع کرم و نوازش
سربلند ساختم و کلانتر و کدخدایان هر ملک و مملکت را گرامی داشتم و با ایشان جرا دادم
و نفع کردم و سپاه را حاضر نگاه داشتم و علوفه ایشانرا پیش از طلب میدادم چنانکه در باب
روم هفت ساله علوفه از گذشته و آینده را بسپاه دادم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط
نمودم که از هیچ یک بر یکدیگر تعدی و تحمل واقع نمیشد و سایر سپاهرا اعلی مراتب درجاتهم خود
نگاه میداشتم که از حد خود تجاوز نکنند و مرتبه ایشانرا بلند بلند و پست پست ساختم و از
هر کدام که خدمتی بوقوع می آمد با نعام و اعتبار میدادم و شجاعت و تحمل هرکس از سایر سپاه

کهنبزان

کهنبزان عیار سنجیدم و تربیت کرده بمراتب امارت میرسانیدم و قدر خدمتکاران ایشانرا
ایشانرا می افزودم طایفه ششم از خردمندان معتمدان راسخ الاعتقاد که سزاوار بودند که
از رازها و اسرار امور سلطنت با ایشان کنکاش کنم آن طایفه را صاحب اسرار پنهانی خود ساختم
و امور مخفی و اسرار پنهانی خود را بایشان سپردم کردار و رفتار حکام و والیان و سپاهیان
بار عایا و رعایا را با یکدیگر پرسیدم طایفه هفتم از وزرا و کتاب و منشیان دیوان سلطنت
خود را آراسته ساختم و ایشانرا آینه دار ممالک خود گردانیدم که وقایع ممالک و سپاه و
رعیت از روی حقیقت و راستی بمن نمودار میساختند و خزانه و رعیت و سپاه را معمور
میداشتند و رخنه ملک را بند برابر بر می بستند و داخل و مخارج کارخانه سلطنت را محفوظ
نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک و منافع و رعایت رعیت جمعیت ساعی و جاهد
میبودند طایفه هشتم حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانه سلطنت اند بر خود
جمع آوردم و باتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران میکردم و از طبقه منجمان سعادت و نحوست
ایام کواکب و سیر ایشانرا و دور افلاک را مشخص مینمودم و باتفاق مهندسان عمارات عالیه
بنا نهادم و طرح باغات انداختم طایفه نهم محدثین و ارباب اخبار و قصص را بر خود راه
دادم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار کیفیت برسیدن ایشان بمراتب
سلطنت و زوال دولت ایشان از این طایفه می شنیدم و در قصص و اخبار و گفتار و کردار هر یک

تجربها بریسیدم و اخبار و آثار عالم را از ایشان می شنیدم و بر احوال عالم اطلاع حاصل
مینمودم طایفهٔ دهم مشایخ و صوفیان و عارفان خدا پرستم و با ایشان صحبتها داشتم و
فواید اخروی اخذ مینمودم و سخنان خدا می شنیدم و کرامات و خوارق عادات از ایشان
مشاهده مینمودم و مرا از صحبت ایشان سرور و نشاط حاصل می آمد طایفهٔ یازدهم ارباب
صناعت را از هر طرف و هر صنفی بدولتخانهٔ خود آوردم و در اردوی خود ایشان را اذن
دادم که در سفر و حضر مایحتاج سپاه را حاضر داشته طایفهٔ دوازدهم مترددین و مسافران
هر ملک و دیار را تسلی میدادم که اخبار ممالک را بمن برسانند و تجاران و قافله سالاران
تعیین نمودم که بهر ملک و دیار رفته از ختا و ختن و چین و ماچین و هندوستان و بلاد عرب
و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ متاعهای نفیس و تحفهای لایق بجهت من بیاورند و احوال
و اوضاع و اطوار و متوطنان و سکنهٔ آن دیار را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر
مملکتی را با رعایا بخاطر آورده نمودار سازند فصل بزرگ طایفه از ترک و تاجیک
و عرب و عجم بدرگاه من التجا آوردند چنین کردم که اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را
که سادات و علما باشند اعزاز و احترام نمایند هر مطلبی که ایشان را بوده باشد مایحتاج
مقرون گردانند و رعایت احوال ایشان را براحتی نمایند و اگر از ارباب حرفت و صنعت
باشند در کارخانهٔ سلطنت ایشان را بکار دارند و سایر الناس را از فقرا و مساکین که استطاعت

نداشته

٥١

نداشته باشند فراخور احوال بهر طبقه مرسوم قرار دهند و حکم کردم که هر تاجری که سرمایه
و راس المال را از دست داده بوده باشد بوی آن قدر زر دهند که باز راس المال خویش را
سازد و هر مزارعی و رعیتی که از رعیتی و زراعتی بی استطاعت شده باشد مصالح زراعت
و عمارت بوی مقرر دارند و بتعمیر مخروبه و آبادانی مزرعه کوشیده تا مملکت روی بویرانی
نگذارد و هر طایفه و صنفی که بشیوهٔ سپاهیگری اختیار کنند در اسپاهی سازند و سپاهی
زاده اصیل و شجاع از هر طایفه که باشد او را اذن دهند و فراخور احوال و کار تربیت نمایند
نمایند و امر نمودم که هر کس از هر طایفه که بمجلس من می آید و یرا از خوان نعمت سلطنت
محروم نگردانند و هر کس را بنظر من در آورند و نظر من بروی افتد تشریفات فراخور احوال
بروی ارزانی دارند و هر کس از گناه کار و نیکان و که بدیوان عدالت در آید بروی ببخشایند و
در گناه دوم بسیم بفراخور گناه سزا دهند فصل بزرگ استقلال سلطنت خود چنین کردم
که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا باستقلال تمام بر تخت سلطنت نشستم و بتجربه من
رسید که هر پادشاهی را این دوازده امر نباشد در سلطنت بهره نداشته باشد اول
باید که گفتار و کردارش از خود باشد یعنی سپاه و رعیت بدانند که انچه پادشاه میگوید
و میکند خود میکند و میگوید و دیگر برادران و خلق شرکت نیست پس باید که پادشاه بگفتار و کردار بوئی
که دیگران شریک مرتبهٔ سلطنت کردند عمل نکند اگرچه سخن خوب از هر کس باید شنید اما مرتبه

که از گفتار و کردار در امور سلطنت شریک و غالب گردند و در هرج و مرج مملکت جسور
و گستاخ شوند و بهوای نفس خود عمل کنند پس بسبب استیلای کارکنان سطوت سلطنت ضایع
شود و رشته نظم مملکت گسیخته شود و کار رعیت و سپاهی تمام گردد دوم سلطان را
باید از همه چیز مروت و عدالت بکار برد و وزرای عادل و عمّال با مروت و امنای دین
با انصاف نیکو فطرت صاحب دیانت با فطانت در خدمت خود نگاه دارد که اگر
پادشاه را وقتی خشم و غرور فرو گیرد خواهد ظلم کند وزیر عادل تدارک آن نماید و او را
از آن احوال باز دارد و اما اگر وزیر ظالم و مغرور و بی تمیز باشد که خانه سلطنت خراب
گردد چنانچه امیر حسین در نگاه داشت ظالم که بحق و ناحق جرمها از سپاه و رعیت میگرفت
اندک زمانی از شامت ظلم آن وزیر بی تمیز خبیث خانه سلطنت امیر حسین خراب
شد سیم در اوامر و نواهی استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند که دیگری را زهره
آن نباشد که در الحکم دخل کند و تغیر دهد چهارم بر عزیمت خود راسخ بود یعنی هر کاری که
عزیمت بندد فسخ آن نکند تا باتمام نرساند دست از آن کار باز ندارد پنجم
پنجم جریان حکم است چه هر حکمی کند باید الحکم جاری گردد و هیچکس را یارای آن
نباشد که رد آن حکم تواند کرد اگرچه در الحکم ضرر باشد منصور نباشد چنانکه سلطان محمود
غزنوی حکم کرد که سنگی بر سر میدان غزنین نهاده اند و از آن سنگ بسیاری مردم

نشود

رم کردند

۴۲

رم کردند هرچند بعرض رسانیدند که آن سنگ را از سر راه بردارند گفت حکمی که کرده ام از آن
حکم بر نگردم و خلاف حکم الحکم ششم امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال بدیگری
نسپارند و عنان اختیار خود بدست دیگری ندهد که دنیا غدار است و عاشق بسیار دارد و وزرا
باشد که آن صاحب اختیار بدل سلطنت نموده متصرف مرتبه سلطنت گردد چنانکه وزرای
سلطان محمود یاغی گردیدند و او را از مرتبه سلطنت قلع نمودند مملکت و سلطنت دیگر صاحب شدند
پس باید که امور سلطنت را شایع گرداند بر چند کس معتبر و معتمد که تا هر یکی بکار خود مشغول بوده
طمع در مرتبه سلطنت ننمایند هفتم از امور سلطنت از هر کس سخن بشنود آنچه پسندیده
باشد در خزانه خاطر نگاه دارد و در وقت ضرورت بکار برد هشتم در امور سلطنت
و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند و از وزرا و امرا که در حق شخصی سخنی گویند بشنود
گاه بگوید و گاه نه لیکن در عمل کردن بآن تحمل و تأمل نماید تا آنکه حقیقت حال بروی منکشف
و ظاهر گردد نهم باید که سطوت سلطنتش در دلهای رعیت و سپاه بنوعی جای گیرد
که هیچکس را یارای تخلف از امور و حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان
نورزند از تلبیسات شان باخبر باید بود چه بسیارند از مردمان که در ظاهر دوستند ولی بحیله
کاری چه کنند که هیچ ستمکاره آن نتواند کرد از این طایفه غافل نباید بود و ایشان را باید شناخت
که فساد ایشان بقوم زیاده از سایر ظالمان است دهم آنچه کند بذات خود کند و آنچه گوید بر سخن

خود را مسنح باشد چه پادشاه هر اجرا اعزاز و احترام حکم چیزی دیگر بهره نباشد که خزانه و لشکر
و رعیت رهین حکم ایشان باشد **یازدهم** در امور سلطنت و اجرای احکام خود را بی شریک
داند و کسی را شریک سلطنت نگرداند **دوازدهم** از حال مجلس خود آگاه باشد و هوشیاری
بکار برد که اکثر خواهش عیوب باشد و خبر به بیرون رسانند و از گفتار و کردار پادشاه خبر
بامرا و وزرا برند چنانچه این قضیه بر من وقوع آمد چون جمعی از اهل مجلس خواص من جاسوسان
امرا و وزرای من بودند **فصل تزوک** نگاهداشت سپاه امر نمودم که چون ده نفر سپاهی
اصیل کارکرده جمع آیند یکی از ایشان که بجوهر شجاعت و مردی مخصوص باشد بصلاح و
رضای آن نه نفر دیگر ویرا ایشان امیر گردانند و او را اون باشی نام نهند و چون ده اون
باشی جمع آیند یکی از ایشان که بکارگذاری و کاردانی آراسته باشد بر ایشان امیر گردانند و ویرا
یوز باشی نام نهند چون ده یوز باشی جمع آیند امیرزاده عاقل و اصیل بهادر مردانه بر ایشان
امیر گردانند و ویرا مین باشی و امیر هزاره خطاب کنند و اون باشیان را مختار کردم که
اگر یکی از نامیان ایشان فوت شود و یا فرار نماید دیگری را بجای وی مقرر دارند و همچنین
یوز باشی اون باشی را و مین باشی یوز باشی را تعیین نماید و کیفیت فوت یا فرار و نصب
کردن دیگری را بعرض رسانند و همچنین امر کردم که در جار یلغار و امور سلطنت حکم مین
باشی بر یوز باشی و بر اون باشی و حکم اون باشی بر نامیان جاری باشد و اگر خلاف باشد

خلاف نمایند

خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر در جار یلغار کوتاهی نمایند اخراج باشد عوض نگاه دارند
فصل تزوک قرار علوفه سپاه امر کردم که علوفه سپاه امرا و مین باشی و یوز باشیان و سایر سپاه
برین نهج مقرر گردانند که علوفه سایر سپاه بشرط اصالت و سپاهگری است وی مقرر باشد
و علوفه بهادران از بهای دو اسب تا چهار اسب معین باشد علوفه اون باشی یک برابر علوفه
نامیان وی باشد و علوفه یوز باشی ده برابر اون باشی و علوفه مین باشی سه برابر علوفه یوز باشی
معین باشد و حکم کردم که هر یک از سپاه که در جار یلغار کوتاهی نمایند ده یک از علوفه او کم کنند
و امر کردم که اون باشی بتصدیق یوز باشی و یوز باشی بتصدیق امیر الامرا علوفه بگیرد و امر کردم
که علوفه امیر الامرا ده برابر علوفه مین باشیان بوده باشد و امر نمودم که علوفه دیوان بیگی و وزرا
ده برابر علوفه امرا باشد و علوفه یساولان و چپاولان و قلق چیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد
و علوفه مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و منجمان و ارباب قصص و روایات
فراخور نسب ایشان سیورغال و وظیفه و علوفه معین دارند و علوفه پیادگان و قراولان از
صد تا هزار مقرر دارند و امر کردم که امیر الامرا بتصدیق دیوان بیگی و وزرا علوفه بگیرد
و عرض مراتب علوفه هر یک را دیوان بیگی و وزرا بعرض من رسانند و تنخواه دهند و امر
نمودم که برلیغها علوفه هر یکی را از سپاه نوشته بدهند و آنچه بوی رسانند در پشت همان برلیغ
وصول آن مبلغ بنویسند **فصل تزوک قرار تنخواه رسانیدن علوفه سپاه** امر نمودم که کمال علوفه پیادگان

و قلقچیان و یساولان و جساولان برآورد نموده مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده بایشان
برسانند و علوفه سایر سپاهی را و بهادران که بودند امر کردم ششماهه برآورد نمایند و وجه علوفه
ایشان را از خزانه تنخواه دهند و امر نمودم علوفه اون باشی و یوز باشی بر مال امانی شهری و
ملکی تقدیرات نویسند و مین باشیان را در میان ولایت تیول دهند و امرا و امیر الامرا
در سرحدها ولایت مقرر دارند و امر نمودم که قسمت ولایات را بدین طریق نمایند که جمع حاصل
ولایات و ممالک را تقسیم سازند و در یرلیغها کم و زیاد نویسند و آن یرلیغها در دیوانخانه آورده
هریک از امرا و مین باشی یرلیغی بردارند و اگر از علوفه خود زیاد باشد دیگری بخود شریک
نماید و اگر کم باشد یرلیغ دیگر برابر بردارد و امر نمودم که امرا و مین باشی در تحصیل متوجهات
از رعیت چیزی زیاده از اصل المال و ساوری و قنلغ و شیلان بها طلب ندارند و هر
مملکتی را که تیول بدهند دو وزیر بدار الملک تعین نمایند جمع ولایت بنویسند ولسق
رعیت نمایند تا خرابی بحال رعیت راه نیابد و جاگیردار و ظلم تعدی بر رعایا
نتوانند کرد و آنچه از ولایت تحصیل میشود در مداخل جمع نمایند و زیر دیگر مخارج بنویسد
و بر سپاه قسمت نماید و هر امیری که تیول بدهند تا سه سال بحال نگاه دارند و بعد از
سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر بخلاف
این باشد آن ولایت را بخالصه ضبط کنند و تا سه سال آنجاگیردار را علوفه ندهند و امر

نمودم

نمودم که مال از رعیت را به بیم و ترس ستدن نمایند نه بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که
از چوب و شلاق کمتر باشد الحکم سزاوار حکومت نباشد مراتب علوفه فرزندان و نبایر
امر نمودم که فرزندان اولین که محمد جهانگیر است و ولیعهد من باشد دوازده هزار سوار علوفه
و ولایت بگیرد و فرزند سیمین که میران شاه است نه هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و نبیرگان
بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرند دیگر جماعت را که بمن
قرابت داشتند فراخور حالت و استعداد امارت و ایالت از مرتبه امیر اول تا امیر هشتم
و هر یک در مرتبه حد خود برده تجاوز ننمایند و چون خلاف ظاهر شود مخاطب گردند

فصل در باب سیاست فرزندان و نبایر و خویشان و امرا و وزرا، امر نمودم که اگر فرزندان
یکی مدعی سلطنت شود در کشتن و بستن وی جرأت نکنند و اعضای ایشان را ناقص نسازند
لیکن در قید نگاه دارند تا از دعوی خود باز آید تا در ملک خدا فساد نکند و نبایر و خویشان
اگر مخالفت نمایند ایشان را درویش سازند و امرا اگر حصار ملک کنند اگر در وقت کار نفاق کنند
ایشان را از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری بظهور برسد از آن
کار فسادی در ملک ظاهر شود تا این امر نمایند و اگر در امور سلطنت سپاهگری کاهلی
نمایند داخل زنبسندکان سازند و بعد اگر تقصیری و گناهی از ایشان بظهور رسد
باز ننهند **در باب وزرا که معتبران و معتمدان سلطنه و دولتند** امر نمودم اگر در امور سلطنت

خیانتی از ایشان ظاهر شود و زوال سلطنت اراده نموده باشند گرفتن و بستن ایشان
تعجیل نمایند و همچنین کسانی که مدعی و تقریر کنندگان چه کسانی اند اول راستی و درست
گویان و مدعیان را بر محک امتحان تجربه نمایند چه حاسدان چغلخور بسیار باشند
که از روی حسد و طمع امر دروغ را بلباس راستی بیارایند تا کار خود را ساخته گردانند
و بسیار از سفله گان لئیم باشند که دشمنان دولت را تسلی نمایند و دولتخواهان جان
سپار را بحیله گری و مکاری خراب سازند و بمکر و غدر در حصار مملکت رخنه اندازند
چنانکه امیر حسین یکی از وزرای من در ساخت و برا بطمع کرد که امیر ایکو تیمور و امیر
جاکو با آنکه بازوی دولت من بودند با من در انداختند و من این معنی را بفراست دریافتم
و سخنانیکه در حق ایشان بمن میگفتند ناشنیده می انگاشتم و همچنین جمعی از مقربان من
از روی حسد و نفاق سخنان غیر واقع از جانب امیر عباس که از امرای کلان که معتبر
من بود در خلا و ملا بعرض من رسانیدند و آتش غضب مرا باد سخنان دروغ برافروختند
تا آنکه در حالت غضب تجربه نا کرده امر بقتل وی نموده و در آخر غدر ایشان را در حق امیر
عباس فهمیدم و نادم و پشیمان گشتم و وزرای مالی که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات
تغلب و تصرف نمایند اگر بمقدار علوفه وی حساب نماید اگر سه برابر علوفه خود
گرفته باشند بخشش از روی تحصیل نمایند و امر فرمودم که از روی اعتبار نکنند تا آنکه غلط

برسلطنت

بر سلطنت لازم نباید و سخنان ارباب غرض و اشرار و حاسدان را در حق وزرا نشنود
که این طبقه را دشمنان بسیار باشد چه اهل دنیا همه دنیا طلبند اگر وزرا رعایت ایشان
کرده خیانت نموده باشند و اگر رعایت نکنند کمر بدشمنی بربندند چنانچه جغتای خان وزیری
داشت که ارباب تقریر چندین هزار درست زر بروی نوشته بودند چون آن نوشته را
بنظر خان در آوردند وزیر را مخاطب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرا این فطرتی
ظاهر شدی چه وزیر خردمند بهمین احسان ممنون شدی هر چه داشت آورده پیشکش خان
کرد عزت و اعتبار خود را نگاه داشت و سایر سپاه اگر از حد خود تجاوز نموده بر زیردستی
ستمی کنند وی را بدست آن مظلوم سپارند که داد خود را از وی بگیرد و کلانتر و کدخدایان اگر
بر رعیت و خوردان و زیردستان ظلمی کرده باشند فراخور ظلم و موافق استطاعت
از وی جریمه بگیرند و اگر حاکم و داروغه از روی تعدی رعیت را خراب خسته باشند ایشان را
جزا دهند و امر نمودم که بعد از ثبوت گناه از گناهکار جریمه بگیرند و بیلاق سیاست نکنند
و اگر بیلاق سیاست کنند جریمه نگیرند و دزد را امر نمودم در هر جا که باشد و هر کس که باشد به
بیاسا رسانند و هر کسی که مال کسی را بتعدی برده باشد مال آن مظلوم را از ظالم گرفته
بصاحب مال رسانند و باقی امور را از دندان شکستن و چشم کور کردن و گوش و بینی بریدن
و شراب خوردن و زنا کردن و سایر خلاف شریعت اگر از کسی بوقوع آید در دیوان قاضی

قاضی اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور شرعی باشد قاضی اسلام در انها حکم
نماید و آنچه عرفی باشد از قاضی احداث تفحص کرده بعرض من رساند **فصل در نگاه**
داشت وزرا امر کردم که در وزرا چهار صفت احتیاط نمایند **اول** اصالت و نجابت
دوم عقل و کیاست **سیوم** سلوک و معاش با سپاه و رعیت **چهارم** بردباری و مسالمت هر کس
باین چهار صفت موصوف باشد ویرا قابل مرتبه وزارت دانند و وزیر و مشیری سازند و
عنان امور مملکت و سپاه و رعیت بوی سپارند انگاه ویرا بچهار چیز اعتبار بخشند اعتماد
و اعتبار و اختیار و اقتدار کامل الوزاره وزیری باشد که رونق فتق معاملات و امور
ملکی و مالی را از روی نیکی و حسن سلوک صورت دهد و از جائی که نباید بگیرد و نگیرد و از جائیکه
نباید داد ندهد و در اوامر و نواهی آثار نجابت و اصالت از وی ظاهر گردد و نفاق و دور اندازی
از وی ظاهر نشود و نام همه کس را از سپاه و رعیت بنیکی برد و بدی انجکس نگوید و نشنود و اگر
از کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خود باز آید و بد کننده خود را نیکی
کند تا بدی وی بازگشت نماید و هر وزیری که بد گوید و بد شنود و دور اندازی بکند و مردم نیک را
خواهد که بواسطه بدی که با وی داشته باشد خراب سازد و ویرا از وزارت معزول سازند
و بد ذاتان و حاسدان و کینه وران و اشرار را وزارت ندهند چه آثاری که از وزارت
اشرار و وزارت ندهند چه آثاری که از وزارت اشرار و سفله کان مترتب میگردد و همین اثر

که دولت

که دولت و سلطنت زود روی بزوال آرد چنانکه سلطان ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر
خود را که بجمیع صفات حسنه آراسته بود معزول ساخته و سفله و شریری بجای آن نصب کرده
بشامت اعمال و شرارت و بدنفسی وی بنای سلطنت او روی بانهدام آورد و همچنین معتصم
بالله عباسی علقمی را که بصفت حسد و کینه موصوف بود وزیر خود ساخت بواسطه کینه که از خلیفه
در خاطر داشت لشکریان منافقانی خلیفه را بازی داده و هلاکو خان را ترغیب نموده بر سر
خلیفه آورده ویرا گرفتار ساخت و رسید بخلیفه آنچه رسید پس وزیر را صاحب اعتبار نمایند
که اصیل و نجیب و نیک ذات و نیکوکار باشد که اصیل خطا نکند و بد اصلان وفا ننمایند
و هر وزیری که از راه سلامتی نفس و راستی با مر وزارت قیام نماید و امور ملکی و مالی را
از راه صواب و دیانت و امانت برداخت کند ویرا بمراتب عالیه رسانند و وزیری
که از شرارت و بدنفسی معاملات را انجام دهد زود باشد که خیر و برکت از آن سلطان
برخیزد و وزیر دانا وزیری باشد و نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا طلبان و
طماعان ویرا فرو برند و اگر بسیار درشتی نماید از وی بکریزند و بوی رجوع نمایند پس
وزیر دانا وزیری باشد که کارخانه سلطنت را بحسن سلوک و فهمیدگی نظام و انتظام دهد
و در امور سلطنت تحمل و بردباری بکار برد معاملات را بدرشتی و نرمی فیصل دهد و این قسم
وزیر را شریک دولت دانند چه دولت و سلطنت بملک و خزانه و لشکر قایم باشد و این

هر سه با وزیر دانا صلاح و انجام یابد و وزیر جامع الاخلاق وزیری باشد که بواسطهٔ ناملایمات
که بوی رسد کینه و نفاق را در دل خود راه ندهد و اگر کینه دار و منافق باشد از وی برحذر باید
بود که با دشمنان دولت سازکاری نماید و خزانه و لشکر را مختل نماید و وزیر عاقل وزیری باشد
که رعیت را یکدست گیرد و سپاه را یکدست و از جائیکه نباید گرفت نگیرد و بجائی که نباید
داد ندهد و حزم و احتیاط را از دست ندهد و براستی و درستی معامله نماید و نظر بر عواقب امور
بکند و در استحکام رتق و فتق معاملات خصم را در مقابله خود بهیچند و وزیر کاردان کار
گذار وزیری باشد که معموری ولایت را و مملکت در رفاهیت رعیت و جمعیت سپاه
و توفیر خزانه را در نظر داشته باشد و اموریکه بدولت و سلطنت ضرر رساند در دفع آن عاجل
و عاجل ساعی باشد و مهمات سپاه و رعیت را بر وجه خیر و صلاح فیصل دهد و وزیر نیکو محضر
وزیری باشد که اعمال خیرش غالب بر افعال شروی بود چنین بسامع من رسید که افعال
ذمیمهٔ نظام الملک مغلوب اعمال خیرش بود در اوقتی که وی اراده حج کرده یکی از رجال الله
بوی گفت همین عمل خیری که در دولت ملکشاه از تو صادر شده و میشود که بندهای خدا از تو
نفع میبرند برابر حج است و بعرض من رسید که علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود
چون نفع وی بخلق خدا میرسید روزیکه ارادهٔ ترک وزارت کرد یکی از ائمهٔ دین بوی
نوشت که ترا است بر درگاه خلیفه ملازم امر وزارت باشی و جدائی اختیار نکنی که امداد و

نفعی

و نفعی که به بندگان خدا میرسانی سر آمد جمیع اعمال حسنهٔ تو بود و چنین شنیدم از حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کردند که اگر شما بنبوت مبعوث نمیشدید بکدام کار اشتغال
میفرمودید آنجناب فرمودند که خدمت سلاطین اختیار میکردم تا خلق خدا را نفع رسانم و
ملک پادشاه یگانه را آباد سازم از آنجمله بود که من وزارت و سپه سالاری الیاس خواجه پسر
تغلقتمور خان را قبول کرده بودم که امداد بندگان خدا را نمایم و داد مظلوم از ظالم ستانم
و حق بمن له الحق باز رسانم و از مددکاری خلق خدا و رعایت مظلومان بود که الله تعالی مرا بمرتبهٔ
سلطنت و جهانگشائی رسانید و وزیری که بتدبیر و شمشیر ملکی را مسخر سازد و نگاهداری ملک
نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مراتبش بیفزایند و وزیر صاحب السیف و ذو القلم
خطاب دهند و هوشمند وزیری باشد که برای و تدبیر لشکر را متفق سازد و بسیار کاری
و خوش سلوکی لشکر را متفق گرداند و افواج دشمن و مخالف را بخود رام کند و نگهبان ولی
نعمت خود رام باشد هر مهمی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر دور بینی آن مشکل را
آسان گرداند و اگر بستگی در امور سلطنت بهم رسد آن را بسر انگشت عقل و فکر بگشاید چنانکه
در هنگامی که علی بیگ جون غربانی مرا در بند انداخت و در خانه پر کیک مقید و محبوس
ساخت عزیز الدین وزیر که از وزرای معتبر دولتخواهان صداقت پیشهٔ من بود از تدبیر [illegible]
کرده خود را بمن در رسانید و علی بیگ را در خواب کرد چشم او را از من پوشانید آن

وزیر پر تدبیر مرا قوت داد تا آنکه به نیروی بازوی شجاعت و جلادت و تاییدات حضرت
رب العزة سرپنجهٔ مردی بضرب شمشیر کشیده از میان نگاهبانان برآمده نجات یافتم
و چنانکه نظام الملک سلجوقی بتدبیر صواب و رای درست سلطان ملکشاه را از بند
قیصر بازبند خلاص ساخت پس اینچنین عاقل وزیر را سرکتب دولت خود دانند عزیز و محترم
دارند و از گفتار و کردار بهیچوجه اعراض ننمایند و در خشم نشود که آنچه گوید و کند همه از روی
عقل و کیاست باشد و اگر پادشاه ظالم پیشه و ستمکار باشد و وزیر او نیز فتنه انگیز باشد
زود باشد که سلسلهٔ امور سلطنت او برهم خورده شود و بنیان کاخ دولتش روی بانهدام
آورد **فصل بزرگان در مرتبهٔ امارت و ایالت** که سیصد و سیزده مرد که از جملهٔ نوکران یکدل
خاص الخاص من بودند امارت بدهم و امر کردم که باصالت و نجابت و عقل و
کیاست و تهور و شجاعت و وفا و سخاوت و تدبیر و احتیاط و دوربینی و عاقبت
اندیشی موصوف بودند و از برای هریک کوتل و منظر للامارت نام نهادند و این
سیصد و سیزده امیر من صاحبان عقل و هوش و بزم و رزم و صف آرائی و
لشکرشکنی و مردانگی بودند و بتجربهٔ من رسید که لایق امارت و ایالت مردی تواند
بود که رموز جنگ و جدال و شیوهٔ شکست دادن غنیم را دریابد و وقت جنگ دل
از دست ندهد و پا محکم کند و افواج را کار بفرماید و اگر در صفوف لشکر رخنه بظهور رسد

تواند بربست و امیرالامرا تواند بود که در بزم و رزم نایب و قایم مقام من باشد
و بشوکت و مهابت و سطوت تواند که لشکر را کار فرماید هرکس که مخالفت وی کند توانم
که سیاست کنم و امر نمودم که از جملهٔ سیصد و سیزده نفر چهار کس بیگلربیگی باشند
و یکنفر امیرالامرا مقرر باشد که حکم وی در یاسا و قضا و جنگها بر امرا و بزرگان و سایر
سپاه جاری باشد و وی در حضور من نایب من باشد و دوازده مرد دیگر را که صاحب
عزت و ناموس بودند بدین ترتیب امارت دادم امیر اول را امارت دوهزار کس
دادم و او را بان دوهزار کس امیر ساختم و همچنین است امیر سیم و چهارم و پنجم بر سه هزار
و چهار هزار و پنجهزار کس امیر کردم تا دوازده امیر را بهمین ترتیب بر ششهزار تا دوازده
هزار کس امیر ساختم و هریکرا بمرتبهٔ امارت نایبی دیگر مقرر کردم چنانکه امیر اول نایب
دوم و امیر دوم نایب سیم و همچنین امیر یازدهم را امیر نایب دوازدهم ساختم و امیر
دوازدهم را امیرالامرا کردم و امیرالامرا نایب من شد تا اگر قضیه پیش آید قایم مقام
وی گردد و از جملهٔ سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را اون باشی نمایند و صد کس را
یوز باشی و صد کس را مین باشی نمایند و امر کردم که در وقت جار طلب امیرالامرا و مین
باشی و یوز باشی و اون باشیان خبر رسانند و کار اون باشی به یوز باشی تعلق باشد
و همچنین کار یوز باشی را به مین باشی محتاج گردانند و هریک از امرا که از روی عزت

کار طلب باشد به وی بفرمایند امر نمودم از سپاه دلاور که شمشیر نمایان زده باشند در
شمشیر اول اون باشی نمایند و در شمشیر دوم یوزباشی کنند و در شمشیر سیم مین باشی
سازند و نیز چنان اون باشی را در مرتبه اول اون باشی گردانند و امر نمودم که شمشیر
نقطه را منظور ندارند که گاه هم شاخ میزند پس بر اصالت و نجابت سپاهی هم باید
کرد مین باشی چون بضرب شمشیر فوجی را بشکند امیر اول و امیر اول چون صف شکنی
کند امیر دوم سازند و همچنین هر امیری که کار نمایانی کرده فوج شکنی کند از مرتبه وی بالاترش
ترقی فرمایند و سایر سپاه چون شمشیر بزنند علوفه ایشانرا بیفزایند و هر سپاهی که
در وقت کار روگردانده وی را ترقی ندهند و اگر مضطرب شده روگردان باشد معذورش
دارند و اگر واهمه بر وی غلبه کرده باشد وی را باولی دهند و هر سپاهی که شمشیر زند زخم بر
دارد وی را جلدو دهند و اگر زخم برداشته روگردان شده باشد وی را تحسین نمایند و زخم
خوردن وی را اعتبار کنند و اگر وی بغنیم نرسیده اما غنیم بوی رسیده زخم وی گواه
حال وی باشد حق سپاهیرا ضایع نسازد و هر سپاهیرا که بپیری برسد وی را از علوفه و
مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاهیرا پوشیده ندارند و مردم سپاهی که حیات
فانی خود را بجان فانی میفروشند مستحق جلدو باشند و لایق انعام و ترتیب اگر وی را از
انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند و امر نمودم

که هر امیر

۲۹

که هر امیر و وزیری که حق خدمت بر دولت من ثابت کرده باشد و لشکری را شکست داده یا
ملکی را مسخر کرده باشد یا شمشیری زده باشد خدمت او را منظور دارند و حق وی را ادا نمایند و پیران
سپاهیرا حرمت بدارند و سخنان ایشانرا بشنوند که آنچه بگویند از تجربه خواهد بود و ایشانرا
از مصالح کارخانه سلطنت دانند و بعد از ایشان فرزندان ایشانرا قایم مقام ایشان گردانند
و امر نمودم که هر سپاهی که از جانب غنیم گرفتار کرده و وی را نکشند و مختار گردانند اگر نوکری
قبول کند نوکر سازند و الا آزاد سازند چنانکه من چهار هزار رومیرا آزاد کردم و هر سپاهی
که از جانب غنیم شمشیر زند و حق نمک بجای آورد خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار
اگر آنجا بدرگاه من آورند بروی اعتماد و اعتبار نمایند و عزیز دارند که بوفاداری صاحب
خود کرده و حق نمک بجای آورده چنانکه من شیر بهرام کردم که وی در جنگ امیر حسین
بمن رو برو شد و شمشیرهای نمایان زد و چون از روی اضطرار بمن پناه آورد وی را احترام
کردم و منکلی بوغا در جنگ تلخ بر من لشکر کشید و من پیش از جنگ بوی پیغام
دادم و خواستم بطرف خود کشم وی الکه تغلق تیمور خان را فراموش نکرده و لشکر
آرائی کرده با من جنگ مردانه کرد و هزیمت یافت و روز دیگر از روی اختیار آنجا بمن آورد
و زانو زد پایه قدر و مرتبه وی را بلند ساختم و شمول عنایت خود گردانیدم و چندان عنایت
کردم که آنچه در خاطر داشت فراموش کرده وی را در هر مجلس آفرین کردم و رحمت باد بمسکینم

چون مردی بود مردانه و در دولت من کارهای نمایان کرده و مارا ممنون ساخت و
در جنگ آذربایجان با قرا یوسف مقابله اتفاق افتاد و وقتی که سپاه من مضطرب
شده بود وی سری از سران لشکر قرا یوسف تمام بنهاد و در لشکر صدا آورد که قرا یوسف
کشته شد و لشکر بر دل و قلب لشکر قرا یوسف هجوم آورده قرا یوسف را هزیمت داد و
من فتح قرا یوسف را بنام وی نوشتم و بر مراتبش افزودم **دستور ترتیب کردن امرا و
وزرا و سپاه** با نظام امر نمودم که هر امیری که ملکی را مسخر گرداند یا لشکری را شکست دهد به سه
چیز امتیاز دهند بخطاب و طوق و نقاره و ویرا بهادر لقب کنند و شریک دولت و
سلطنت دانند و در مجلس کنگاش داخل سازند و ولایت سرحد بوی ارزانی دارند و امرا
تابع بوی گردانند و هر امیری که توره را بشکند و یا امیرزاده را شکست دهند یا خانی منهزم
گرداند او را بهمان روش بنوازند چنانکه امیر اکو تیمور را که بر اروس خان تعین نمودم
و ویرا شکست داد بوی تومان و طوق و علم و نقاره دادم و ویرا شریک دولت خود ساختم
و وزیر و مشیر خود کردم و در کنگاش خود داخل گردانیدم سرحد ارزانی داشتم و امرا را بوی
تابع گردانیدم و حاسدان در حق وی سخن گفتند که اروس خان را غارت کرده و اموال
و اسباب را خود متصرف شده و از این سخنان مزاج مرا از وی منحرف ساختند لیکن قضیه
بهرام چوبین که بمسامع من رسیده بود و تجربه برداشته بودم که چون خاقان با سیصد هزار

ترک خونخوار

ترک خونخوار بر هرمز بن نوشیروان لشکر کشیده و وی بهرام چوبین را که وزیر و مشیر و سپه
سالار نوشیروان بود با سیصد و پنج هزار مرد ایرانی در برابر خاقان فرستاد و وی بمقابله
خاقان برآمد و سه شبانروز در قتال و جدال بودند تا آنکه خاقان را شکست داده و حقیقت
به هرمز عرضه داشت نمود و غنایمی که بدست آورده بود بخدمت هرمز فرستاد و حاسدان و غماران
که در مجلس هرمز راه سخن داشتند و غمازی نموده گفتند که بهرام مبلغهای کلی در میان نگاه داشته
و شمشیر و کلاه مرصع و موزه مکلل بجواهر قیمتی خاقان را خود متصرف شده و هرمز از خام طمعی
کار و خدمت بهرام را پوشیده داشت و سخن اهل غرض را قرار راست دانست و ویرا
خاین دانسته کار ساخت و از برای وی معجر زنان و طوق و زنجیر فرستاد و بهرام طوق را در گردن
و زنجیر در پای کرده و لباس زنان پوشیده امرا و سران لشکر را طلب نموده بار عام داد و
چون مردان و سرداران و سایر سپاه و ال مشاهده میکردند هرمز را مطعون داشته دلهای
خود را از اخلاص هرمز برداشته باتفاق خود بهرام چوبین را بدرگاه هرمز و برا از سلطنت
خلع نمود خسرو پرویز را بر تخت سلطنت ملک عجم نشاندند چون این تجربه را برداشته بودم
بجهت آنکه معطل سپاه نکردم امیر اکو تیمور را طلب داشته مجلس آراسته و بار عام داده اموال
و اروس از اروس خان غنیمت شده بود همه را جمع آورده با امیر اکو تیمور و دیگر بهادران
و سپاهیانی که همراه وی شمشیر زده بودند انعام فرمودم امر نمودم هر امیری که در هنگام

جنگ خود را نگاه دارد و فوج مقابل خود را بشکند در مرتبهٔ اتش میفزایند چنانکه تابان بهادر
خود را در جنگ تقتمش خان بعلمدار رسانید و علم وی را نگون ساخت و زخمها برداشت و عجبان
و حاسدان وی خواستند که رویرا بپوشند در انصاف من نگنجید که از کار وی چشم
بپوشم بوی امارت دادم و تربیت کردم و علم بوی ارزانی داشتم و امر نمودم که چون
یکی از ان باشیان و یوز باشیان و مین باشیان فوج شکنی نمایند و در جلدوی اون باشی
حکومت شهری بدهند و در جلدوی یوز باشی و حکومت مملکتی ارزانی دارند چنانکه
برلاس بهادر که یوز باشی در جنگ تقتمش بغنیم رو برو شد فوج غنیم را شکست داد و مملکت
حصار شادمان را بوی مقرر داشتم و امر نمودم که چون مین باشی فوج غنیم را شکست
دهد وی را والی مملکت گردانند چنانکه محمد آزاد در جنگ کتور جماعت سپاه بدخشان را
که بر آن او علاء شکست داده وی را والی مملکت قندز و کولات گردانیدم و امر نمودم
که هر یک از امرا که مملکتی را مسخر گردانند و از تصرف غنیم برآورند آن مملکت را
تا سه سال بانعام وی مقرر گردانند و امر کردم بهادری که شمشیر زند کلاه و بادنما غو
مرصع و کمر شمشیر و اسب جلدوی وی ارزانی دارند و مرتبهٔ اون باشی امتیاز دهند
تا انکه شمشیر دوم و سیم مین باشی و یوز باشی برسد **تزوک عطای طبل و علم** امر نمودم که هر یک
از امرای دوازده گانه یکعلم و نقاره بدهند و با امیر الامرا علم و نقاره و تومان و طوغ و

و چتر طوغ ارزانی دارند و مین باشی را طوغی و نفیری بدهند و یوزباشی و اون باشی را
طبل بدهند و با امرای او ایماق برغوی ارزانی دارند و بچهار بیگلربیگی هر یکرا نقاره و
چتر طوغ و برغوی بدهند و هر یک از امرا که فوج شکنی نمایند یا ملکی را مسخر سازند اگر امیر
اول باشد امیر دویم سازند و اگر بمرتبه دوم باشد بسیم رسانند و اگر امیر سیم باشد بمرتبه
چهارم رسانند و همچنین تا یازدهم و اگر امیر یازدهم امیر دوازدهم گردانند و علم و
طوق و نقاره دهند چنانکه بامیر اول یکطوغ و با امیر دویم و سیم و چهارم تا چهار طوغ و
نقاره دهند تا انکه خود را بمرتبه تومان طومان طوغ و چتر طوغ رسانند **تزوک سامان**
و سرانجام سپاه امر نمودیم که سایر سپاه در یساق تا هجده نفر یکخیمه بردارند و هر یکنفر ازان
دو کمان و ترکشی و شمشیری و اره و درفشی و جوال دوزی و تبر تیشه و ده سوزن و یک چرم
پشت بگیرد و بهادر هر پنج نفر یکخیمه بردارند و هر یک تیری جوشنی و خودی و شمشیری و
ترکشی و کمانی و اسبان خود را سواق تزوک همراه بگیرند و اون باشیان هر یک
خیمه و زرهی و شمشیری و ترکشی و کمانی و پنج سر اسب با خود داشته باشند و یوزباشیان
هر یک خیمه و ده سر اسب و اسلحه از شمشیر و ترکش و کمان و گرز و کاوشکن و زره و دیگر
متعدد بردارند و مین باشیان هر یک خیمه و سایبان سلاح از زره و جوشن و خود
و نیزه و شمشیر و ترکش و نیزه و هر چه توانند بردارند و امیر اول خیمه و اوتاقی و کپنک سایبان

بردارند و از اسلحه فراخور امارت خود انقدار بردارند که تواند بدیگران هم مدد نمایند
و همچنین امیر دوم و سیم و چهارم تا امیر الامرا فراخور مرتبه سامان خود را از خیمه و اوطاق
سایبان و اسبان سرانجام نمایند و امیر اول یکصد و ده اسب و امیر دوم یکصد و بیست اسب
و امیر سیم یکصد و سی اسب و امیر چهارم یکصد و چهل اسب تا امیر الامرا که از سیصد اسب
کمتر همراه نگیرد و یساولان هر یک شمشیری و کمان و تیر و بسته بردارند و آنچه توانند کمتر
بردارند اما در وقت جنگ کمتر از آنکه تزوک بسته شده با ایشان نباشد **تزوک بارش حضور**
مجالس بزم و رزم امر فرمودم که در مجلس بزم سپاهیان و امرا و مین باشیان و یوز
باشیان و اون باشیان با کلاه موزه و سر موزه جامه و گریبان و درع و بوکده و شمشیر
بدیوانخانها حاضر سازند و دوازده هزار قلیچی شمشیر بردارند و با یراق و سلاح در یمین
و یسار و پیش دیوانخانها در کشیک حاضر باشند بدین ترتیب شصت هزار کس
از ایشان در بارش حاضر باشند و بر سر هر صد قلیچی یوزباشی مقرر نمایند و بوقی بوی
دهند و امر نمودم که در معارک رزم هر یک از امرا دوازده کانه و مین باشیان و اون
باشیان و در لشکر و یا قتها با دوازده هزار سلاح دار یکشب و یکروز در بارش خانهای
خود آماده و حاضر باشند و این دوازده هزار سوار چهار فوج ساخته فوجی در برانغار
و فوجی در جرانغار و فوجی در پیش روی و فوجی در عقب تعین نمایند نوبت بنوبت

مقدار

مقدار نیم فرسنگ از اردو برآمده بنشینند و هر یک از افواج چهارگانه هراول از برای
خود قرار دهد و هراول قراولرا تعین نموده سررشته احتیاط و هوشیاری از دست نداد
خبرها رسانند و امر نمودم که طرف از اطراف لشکر تواچی مقرر داشته و حراست
و نگاهبانی اردو بدیشان متعلق باشد و رسوم از اهالی بازار بگرفته باشند اگر چیزی
از اهل اردو ببرد و از ایشان جواب گویند و امر نمودم که چهار فوج چوقچی ضبط در آورند
و اگر کسی را مقتول و مجروح بینند از عهده برآیند و اگر مال کسی بدزدی رود جواب
و امر نمودم سیم حصه لشکر در خدمت نگاهداشته سرحدها مقرر باشد و دو حصه در خدمت
رکاب خاص حاضر باشند **تزوک در خدمت وزرا** امر نمودم که چهار روز بر در دیوانخانه
وزیر الوالحضور مقرر باشند **اول** وزیر مملکتی و رعیت این وزیر مهمات و معاملات
مملکت و احوال رعیت و حاصل و واصل و فاضل ولایات و مداخل و مخارج و آبادی
و معموری و نسق ملک را بعرض رساند **دوم** وزیر سپاه که علوفه سامان و تنخواه ایشانرا
بعرض رساند و از احوال ایشان آگاه باشد که پریشان نشوند و عرض احوال سپاهیان متعرض دارد
سیم وزیر سایر و حوالی که اموال غایبی و زنی و وزاری و زکوة و باج اموال آیندگان و
روندگان و مواشی و مراعی و آبخور و علف چرا که اینها داخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت
نگاهدارد و آنچه اموال غایب و اموات باشد بوارثان ایشان برساند **چهارم** وزیر کارخانه

ای سلطنت که از مداخل و مخارج جمع و خرج خزانه و دوداب اگاه باشد و امر نمودم که سه وزیر

بر سرحدها و مملکت خالصه تعیین نمایند که سررشته معاملات مال و ولایت نگاهدارند

داین هفت وزیر تابع دیوان بیگی باشند که معاملات و مهمات مال را باتفاق دیوان بیگی بکلام

داده بعرض رسانیده و امر نمودم که عرض بیگی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت

و داد خواهان و خرابی و معموری ملک وانچه از مهمات فیصل باید و بانجام رسد بعرض رسانیده

باشند و امر نمودم که صدر الصدور بسر غال سادات و ارباب وظایف و اوقاف بعرض

رسانیده باشد و قاضی اسلام امر شرعیه و قاضی احداث امور عرفی را معروض دارند

و امر نمودم که در محفل خاص امور ملکی و بند و بست مملکت و تغیر و تبدیل و تعین سپاه

و امرا و مشاورت و تدابیرات بعرض رسانند و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار من

بود حاضر که بقلم راستی مخفیات و مستورات را مینوشته باشد و امر نمودم که مجلس نویسان

تعیین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر باشند وانچه از مهمات و معاملات

فیصل یابد و مشخص شود و صورت واقعه را نوشته نگاهدارند وانچه بعرض رسد من حکم کنم

وانچه در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزئی همه را بقلم آورده داخل وقایع من نماید و امر نمودم

که بهر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسنده تعیین نمایند که اخراجات و مداخل و

مخارج بر همه را مینوشته باشد تزوک امرای الوسات و قشونات و تومانات امر نمودم که
(above the line: امان)

امیر

که امیر هر الوسی و تومانی در هنگام یساق از هر خرگاهی یکسوار و از ده الاجوق یکسوار و از هر ...

یکسوار مقرر گردانند که سفر همراه بگیرند آنچه و علوفه خور هر سرزمینی که در ان اقامت داشته باشند

در وجه علوفه ایشان مقرر باشد و با امرا و الوسات یرغوی و سیدق بدهند و ایشان فراخور

الوسات و تومانات خود سوار در یساق حاضر آورند و امر نمودم که از جمله چهل اویماق

بحیطه ضبط در آمده دوازده ایماق را الغا نمایند که از جمله نوکران خاصه باشد برلاس ترخان

ارغون خان جلایر توکلچی و دلدی مغول سلدوز امرای قپچاق الارث تاتار و از الوس

برلاچیار کسر امیر الامرا سپاهسالار کردم و امیر خداداد که بوی مملکت بدخشان را ارزانی داشتم و امیر حاجی

و امیر اکو تیمور و سلیمان شاه که بایشان سرحد مملکت ارزانی داشتم و صد نفر دیگر را

از الوس برلاس بین باشی سپاه کردم و امیر جلال الدین برلاس را امیر دهم گردانیدم و امیر

ابو سعید را امیر نهم گردانیدم و از الوس ترخان ما ربدرا امیر هفتم سپاه کردم و هشت نفر از

ایشان را یوزباشی نمودم و از الوس ارغون تیش خواجه را امیر هشتم کردم و هشت نفر از ایشان را یوزباشی

و اون باشی کردم و از الوس توکلچی اکا تیمور ببری را امارت دادم و از الوس و لدی تابان

بهادر و لبان بهادر را امارت دادم و از الوس مغول تیمور خواجه اعلا را بمرتبه امارت

رسانیدم و از الوس سلدوز ایلچی بهادر را امارت دادم و از الوس قپچاق امیر ساری بوغا را

امیر سپاه کردم و الوس ارلات امیر مؤید را که شوهر همشیره من در حباله زوجیت وی بود امیر الامرا سپاه کردم

وسلاجقی بهادر را امیر گردانیدم و از الوس تاکوک خان را امارت کردم و چهار صد و هشت
اویماق دیگر که تمغا نرسیده بود ایشان را امیر الوس ساختم که در وقت یساق در چاربلجار حاضر
شوند و موافق تزوک سواران خود را حاضر سازند **تزوک سلوک نوکر و معاش صاحب با نوکر** که نوکر بهتر
بداند که آنچه وی از نوکر خود چشم دارد صاحب وی همان چشم داشت را از وی دارد پس
خود را در خدمت صاحب معاف ندارد و بداند که اگر صاحبش اول بر سر عنایت بود و آخر
بی عنایت شده تقصیر وی نقصان بر خود نهد نه بر صاحب خود نوکر بهتر که با صاحب اخلاص
ورزد و با خلاص کار کند و هر نوکری که بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاصی کینه وی
البته نکبت بوی روی آورد و لیکن دولت و نعمت نوکر با خلاص روز بروز زیاده باشد
راسخ الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب نرنجد و کینه نورزد و تقصیری
که از صاحبش بوقوع آید از آن بجوید گیرد آن نوکر لایق تربیت باشد و نوکری که نظرش بر
لقمه و خرقه باشد البته در کار سستی کند نوکری که حق خدمت فراموش کند و در وقت کار
رو گردان شود دیگر روی پیش را نباید دید و نوکری که در وقت کار رو گردان شود و کار امروز را
بفردا حواله نماید چنانکه بولاد و تیمور اغلان تمن کرده بودند و مرا بر سر کار گذارده نام این قسم
نوکران را نباید برد ایشان را باید پرورد و کار سپرد و سلاطین را هست که هر نوع نوکر را که عزت
دهند زود بی عزت نشود و بر داشته خود را نیندازند و هر کس را شناخته و ساخته باشند فراموش

نکنند

نکند اگر احیانا بیعزت کنند در عزتش دو برابر افزوده تلافی نماید و آن نوکر را با اخلاص
و اعتقاد وی حواله سازند که اگر کینه و نفاق ورزد بالخاصیه نکبت بوی روی خواهد داد و هر
نوکری که باختیار جدا شود چون مراجعت کند وی را محترم دارند که از جدائی خود پشیمان شده معاودت
نماید و امر نمودم که هر نوکری که از جانب غنیم شمشیر از نیام بر آورده وی را نمک حلال باشد
اگر انچنین مردی بدست افتد یا از طرف غنیم ناامید شده بیاید و ملازمت اختیار کند
وی را عزیز دارند بر مراتبش بیفزایند و وی را وفادار دانند چنانکه منکلی بوغا و حیدر اندخودی
و امیر ابوسعید با ششهزار سوار در کنار آب بلخ بمن روبرو شدند و جنگ کردند بعد از آن
تغلق تیمور خان ناامید گشته بمن پناه آوردند ایشان را عزت داده و احترام کردم و ولایت حصار
شادمان و اندجان بر گشته بدیشان دادم و امر نمودم که نوکری که در نزد غنیم معتبر باشد
و در آنوقت جنگ و کارزار رسیده دوستی با دشمن صاحب خود بجا نماید و حق نمک و صاحبی
نوکری و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب خود خواهد که بر صاحب خود غالب گرداند این
قسم شخصی را در خدمت راه ندهند در روزگار سزایش را در کنار خواهد نهاد و هر نوکری که در وقت
از صاحب خود جدا گشته بملازمت آید اعتماد را شاید نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار
وفاداری ظاهر شود نگاهدارند اگر در غیر وقت کار و بر پیش آمد ملازمت اختیار کند وی را
گرامی دارند اگر وزیری و نوکری از روی تدبیر و رای با دشمن رابطه آشنائی درست سازد و در این

لباس خواهد که کار صاحب خود را آراسته گرداند وی را عاقلترین دوستان و چاکران باید
دانست و لیکن نوکری که با دشمن بسازد و با صاحب خود نفاق ورزد اینچنین نوکر را بدشمن
ارزانی دارند و اگر نوکری شمشیر زند و غنیم را شکست دهد سخن ارباب غرض را در حق وی نشنوند
و کار وی را پوشیده نگذارند و نیک کار وی را بده باز نمایند و بر مرتبه اش بیفزایند تا دیگر نوکران را
رغبت جان فشانی بهم رسد و هر فوجی و هر امیری که روی از راه مرافقت و موافقت برگرداند
بغنیم خود روانیز را در یورت اردون نهند چنانکه سرداران لشکر کشی از من روگردان شده
با امیر حاجی برلاس پیوسته بودند من بعد بر ایشان اعتماد نکردم و هر نوکری را که حاکم ملکی
گردانیدم و وی از روی بیوفائی بغنیم سازش نموده ملک را بدشمن بدهد وی را از قید
حیات بردارند و نوکر ملکدار را بمراتب ارجمند چند مرتبه گردانند و هر امیری که در وقت
تنگ قدم اخلاص در میدان مصاف استوار گذارد و طریق مرافقت و موافقت بجای
آورد وی را بمنزله برادر شمارد چنانکه وقتی که لشکر کش از من روگردان شدند بغیر از امیر
جاکو برلاس هیچکس در نزد من نماند و همراهی نکرد و من امیر جاکو را برادر عزیز دانسته
سرشریک دولت خود گردانیدم و امیر الامرا ساختم مملکت بلخ و حصار را بوی ارزانی داشتم
تزوک سلوک و معاش دوست و دشمن روزی که مملکت توران مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند
بر سریر سلطنت جلوس نمودم بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم امرای بدخشان و امرای

قوشات

قوشات از ترک و تاجیک که بمن جنگها کرده و حیلها انگیخته و بر من شمشیر کشیده و از کردار
ناپسندیده خود متوهم میبودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمنده احسان
و عتاب من شدند و هر کس که رنجانیده بودم باحسان و انعام تلافی رنجش وی کردم
و بمراتب لایق ایشان را امتیاز کردم لیکن با امرای سلدوز چند نفرین کردم که کابلشاه
چنگیز را که بامارت و خانی برداشته بودند و بوی عهد و دوستی و پیمان و اخلاص بسته
چون خبر جلوس من بر تخت بمسامع ایشان رسید نقض عهد کردند و برانگیخته خروش آمدن
بقتل رسانیدند و کسانی را که در مقام شکست من برآمده بر من حسد میبردند انقدر با ایشان
مروت و احسان کردم که شرمنده احسان شدند و غرق عرق خجالت شده و دوستان
چون بمن التجا آوردند چون همیشه برضای من کار کردند ایشان را شریک دولت دانستم
در عطای مال و اسباب مضایقه نکردم تجربه بمن رسید که دوست صادق آنست که
از دوست نرنجد و دشمن دشمن دوست باشد اگر کار افتد در دادن جان مضایقه نکند
چنانکه بعضی امرای من تا یکجان همراهی من کردند و منهم در هیچ چیز از ایشان مضایقه نکردم
تجربه بمن رسید که دشمن عاقل بهتر است از دوست جاهل باشد چنانکه امیر حسین نبیره
امیر قزغن دوست جاهل من بود و آنچه در دوستی من کرد هیچ دشمن در دشمنی نکرد امیر خداداد
بمن گفت که دشمن را چون لعل و جواهر نگاهدار و چون بسنگلاخی رسی چنانش بر سنگ زن

که اثری ازوی نماند و نیز گفت که چون دشمنی پناه آورد و زانو زند بروی رحم کن و مروت نما
چنانکه من توقتمش خان کردم چون بمن پناه آورد مروت کردم اگر دشمن مروت و احسان
دیده دیگر باره زند وی را بپروردگار بسپار و دوست آنست که از دوست نرنجد و اگر برنجد
عذر پذیر باشد **تزوک اجلاس دادن** امر نمودم که فرزندان و نبایر و خویشان بموافق مراتب
خود دائره وار صف زده بر دور سریر سلطنت بنشینند و سادات و قضات و علما و فضلا و
مشایخ و اکابر و اشراف بر طرف دست راست جلوس نمایند و امیر الامرا و بیگلربیگی امرا
و تومانبان و امیران و سرداران الوس و تومانات و قشونات و مین باشیان و یوزباشیان
و اون باشیان بموافق مراتب خود از طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان بیگی
و وزرا در مقابل تخت جای نشستن مقرر دارند و کلانتران و کدخدایان ممالک در عقب
وزرا صف زده نشسته باشند و بهادران که خطاب بهادری یافته باشند جوانان شمشیر
زن در عقب سریر سلطنت طرف دست راست بنشینند و قراول پیکان را بر طرف دست
چپ عقب تخت حکم نشستن کردم و امیر هراول را در پیش روی اون دادم و محرم
یساول بر در خرگاه پیش تخت ایستاده باشند و داد خواه در چپ و راست بایستند و باکه
سیاه چشم بمراتب خود صف زده ایستاده باشند و جای خود را نگاه بدارند و امر
نمودم که چهار امیر بزرگ دست راست و چپ و پیش و پس مجلس را نزدیک داشته و حکم کردم

که چون

که چون مجلس بزرگ درآید هزار طبق آش و هزار نان در مجلس عام شیلان بکشند و هزار
طبق در مجلس خاص حاضر آورند از آنجمله طبقی با اولوس امرا و سایر سرداران نام بنام بفرستند
تزوک ملک گیری در هر ملکی که جور و ظلم و فسق بسیار شود و سلاطین راست که بجهت عدالت
عزیمت دفع و رفع فسق و ظلم کنند بر آن ملک ترکتاز آورد و حق تعالی بهمین جهت آن ملک را
از ظالم بگیرد و بعادل بسپارد چنانکه من ولایت ماوراء النهر را از دست ظالم او زنگیه بجهت
عدالت انتزاع نمودم و در هر ملکی که شریعت ضعیف باشد و بزرگ کردهای خدا را عزیز ندارند
و بندهای خاص خدا را آزرده گردانند و سلطان ملک گیر راست بجهت رواج شریعت دین
محمد صلی الله علیه و آله کرده بر آن ملک درآید که رسول خدا و برا تائید خواهد نمود چنانکه من
دار الملک هندوستان را از سلطان محمود نبیره فیروز شاه و ملو خان و سارنگ انتزاع
نمودم و دین و شریعت را رواج دادم و بتخانهای آن دیار را خراب ساختم و هر مملکتی که
مستوطنان و ساکنان آن مملکت از حاکم و والی خود در آزار باشند و دلهای اهالی آندیار را
از والی منصرف بگردد و مملکت ستانرا که آن ملک بحیطه تصرف درآورد بمجرد توجه من
بدار الملک خراسان غیاث الدین آمده ملک خراسان را با خزاین و دفاین پیشکش کرد
و در هر ملکی الحاد و زندقه بسیار شود و اهل آن دیار از سپاه در عقب بطر و فتنها مستغرق شوند
زوال آن مملکت نزدیک رسیده باشد جهان ستانرا است که بر آن مملکت ترکتاز آورد چنانکه

ممالک عراق عجم را از وجود طاغیه و ملاحده پاک ساختم و ملوک طوایف را برانداختم و بندهای
خدا را از ظلم ایشان که هر یک در ناحیه علم سلطنت برافراخته بودند نجات دادم و در
ملکی که عقاید اهالی آنملک را از عقاید خاندان حضرت سید المرسلین تغییر یابد سلاطین را
لازم است که آن ولایت را مسخر گردانند و اهالی آنملک را از عقاید بد ایشان باز آورد و
چنانکه من مملکت شام را در آمده جماعتی که بد اعتقاد بودند ایشانرا بسزا رسانیدم و چون
شروع در ملک گیری کردم چهار امر را پیش نهاد خاطر خود ساختم اول در امور ملک گیری
تدبیر و کنکاش درست بکار بردم دوم اندیشه حزم و احتیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها غلط
نکردم و بتایید الهی هر تدبیری که کردم راست و درست افتاد و مزاج و طبایع هر ملکی را بخاطر
آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کرده حاکم تعیین نمودم سیم سیصد و سیزده مرد مردانه
اصیل و شجاع و فرزانه بخود متفق ساختم و ایشان در اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان یکتن
بودند و غرض در رای و گفتار و کردار ایشان همه یکی بود چون یکدفعه این کار را میگفتیم بر
نگشتند تا آنکار را باتمام نمیرسانیدند دست از آنکار بر نمیداشتند چهارم کار امروز را بفردا
نمیگذاشتم و در هنگام نرم نرمی بکار بردم و در وقت درشتی درشتی بکار بردم و در زمان تانی
شتاب نکردم و در کار شتاب درنگ ننمودم و کاری که میدیدم سرانجام یافتنی لشکر بگماشتم
و در هر باب با ارباب تجربه و هوشمندان شطرنج ملک گیری میباختم و شبها در خوابگاه تکیه نمیزدم

ودر نشست

و در نشست امور مملکت تفکر میکردم و صورت انجام از آن بخود تصور مینمودم و طریق ملک
گیری را خود بخود اندیشه میکردم که از کدام راه درآیم و کدام طرف بدرآیم و در معاملات
سپاه که بمن دوستی کردند با ایشان احسان نمودم و هر کس که بمن دشمنی کرد با ایشان مدارا
کردم و کسیکه بانها نیکی کردم و آنها بمن بدی کردند ایشانرا حرامزاده دانستم که قول
رسول رب العالمین است که ولد الزنا از دنیا بیرون نرود تا بمحسن خود بدی نکند پیر من
بمن نوشت که سزاست بحکم خدا و رسول خدا عمل نمائی و اول از زیارت آنحضرت را
نصرت دهی و سلاطین را که نعمتهای خدا میخورند و بخدا و رسول یاغی شده اند از ملک
خدا اخراج نمائی و در ملک خدا عدالت بکار بری که گفته اند ملک بکفر باقی میماند اما بظلم
باقی نماند و سزاست که افعال قبیحه و اعمال شنیعه از ملک خدا براندازی که افعال بد
در عالم اثر میکند که غذای بد بدن آثار ظلم را محو نمائی و طول بقای ظالم را در عالم حمل
بر نیکی ظالم مکن بسبب بقای ظالمان و فاسقان آنست که ظلم و فسق که در نهاد ایشان نهاده اند
از قوت بفعل آورند آنگاه بغضب و سخط الهی گرفتار گردیده گاه باشد که قدرت الهی ظلمه
و فسقه و فجره را به بند و زنجیر و زندان و تاراج و قحط و گرسنگی و وبا و موت فجاه بمرتبه
گرفتار گرداند و گاه باشد که جلی و اشقیا و بدکاران و بیکسان و بشامت اعمال بدان
در بلا افتد و گرفتار شوند چه آتش در نیستان افتد تر و خشک از آن بسوزد و از ترقیات

و استدراجات کفار و فجار و ظلمه و فساق تعجب نکنی و غلط بروی و با خود نگوئی که ظالمان
و فاسقان و فاجران هرچند ظلم و فسق و فجور بیشتر میکنند نعمت ایشان زیاده میشود و سببش
این است که شاید نظر بر عنایت منعم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آیند و شکر نعمت بجای آورند
و چون از ادای شکر الهی غافل شوند و بدرگاه سبحان بازگشت ننمایند و نعمت خدا و رسول
خدا را فراموش کنند در آخر بغضب و سخط ایزدی گرفتار گردند چون بر من مبین گشت
که ملک خدا را از چنگ ظالمان و بدکاران و کافران و ملاحدان و منافقان و فاجران و
فاسقان برآوردم و در دفع شر ایشان کمر همت بر بستم **تزوک ملک گیری** هر ملکی را مسخر ساختم
عزیزان ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسومات بایشان مقرر داشتم و کلانتران ولایت را بمنزله برادر خود و خوردان
و اطفال را بجای فرزندان داشتم سپاه الملک را بدرگاه خود راه دادم و رعایا را بعمال
گردانیدم و همه را در میانه امید و بیم نگاه داشتم و بیکاران هر ملکی بیکی کردم و بدان و اشرار
و بدنفسان از ملک اخراج نمودم و ادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نگاهداشتم که قدم از حد
خود فراتر نگذارند و اکابر و اعیان و اشراف را بمرتبه عالیه امتیاز دادم و ابواب عدالت در
هر ملکی مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را مسدود گردانیدم و حاکم هر ملکی را مسخر کردم بعهده حکومت
دادم و برایشان درآورده مطیع و منقاد خود گردانیدم و هر که بمن در نیامده دیر انکار داری

گرفتار کردم

۴۸

گرفتار کردم و حاکم عادل عاقل عالم را بر ایشان تعیین نمودم و امر کردم که دزدان و قطاع
الطریق هر ملکی را بیاسا رسانیدم و مفسدان و اشرار و بدنفسان را از ملک اخراج نمایند
و هرزه کاران را در شهر و ملک اخراج نمایند و نگذارند و کوتوال بهر شهر و قصبه تعیین کنند
که نگاهبان رعیت و سپاه باشند و آنچه از هرکس بدزدی رود در عهده کوتوال و امر نمودم که سر
راهها ضابطان تعیین کنند که حارس و پاسبان راهها بوده اموال و اسباب و امتعه
متردین و تجار و مسافرین منزل بمنزل برسانند و اگر فوتی و فروگذاشتی از ایشان بشود از عهده
جواب آن برآیند و امر نمودم که حکایت تهمت و سخنان ارباب غرض و بدگویان و بدنفسان
و حسودان و بخیلان بگفت شعار بر هیچ فردی از افراد و متوطنان و ساکنان بلد و امصار حرمت
نکنند بعد از ثبوت گناه و از احداث اربعه جرمیت موافق گناه از مجرم بگیرند و امر نمودم
که سپاهی خانه رعیت بزور نزول نکنند و چهارپایان و الاغ رعایا را نگیرند و امر نمودم در جمیع امور
رعایای هر ملکی را در سلوک و معاش خدا عدال نگاه دارند و امر نمودم که کدخدایان هر ملکی را
وظیفه مقرر گردانند تا رسم کدخدائی برافتد **تزوک خبرداری و آگاهی از حال رعیت** مملکت
و عموم سپاه امر نمودم که سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبرنویسی تعیین نمایند که از اعمال
و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر بیگانه و مداخل و مخارج مال و منال و درآمدن و برآمدن
مردم بیگانه و قوافل از اهل هر مملکت و سلاطین همسایه و احوال و افعال ایشان و جماعت

و علما و فضلا که از بلاد بعیده روی بدرگاه من آورده باشند بتفصیل از روی راستی و درستی
بدرگاه بنویسند و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند انگشتان اخبارنویسان را قطع نمایند
و اگر اخبارنویسی کار سپاهی را پوشیده دارد و در لباس دیگر بنویسد دست او را قطع کنند و
اگر دروغی را بنا بر تهمت و غرض نوشته باشد او را بقتل رسانند و امر نمودم که اخبار مذکوره
روز بروز و هفته بهفته ماه بماه بعرض رسد و امر نمودم که یکهزار نفر جمازه سوار و اسب سوار
چپقونچی رونده و دونده و هزار نفر پیاده جلد تعیین نمایند که اخبار ممالک سرحد و اراده
و مقاصد سلاطین جوار را تحقیق نموده بحضور آمده خبر رسانند تا آنکه پیش از وقوع واقعه علاج
نمایم چنانکه خبر شکست توقتمش خان از اروس خان بمن رسید دانستم که روی بمن پناه خواهد آورد
و استعداد جنگ توقتمش خان را نمودم چنانکه در وقتیکه تسخیر ممالک هندوستان عازم شدم
بمن خبر رسانیدند که در نواحی هندوستان حاکمی و والی تخت نشسته چنانکه سارنگ برادر
ملوخان در سرزمین زابلستان علم حکومت برافراخته در نواحی لاهور غورخان لشکر
جمع آورده مبارک خان در نواحی قنوج بدعوی سلطنت برخاسته در ولایتی از ولایات
هندوستان شخصی کردن بدعوی سلطنت برافراخته چون این خبر بسامع من رسید تسخیر
آن ملک در نظر من آسان نمود و لیکن در نظر سپاه مشکل بود چنانکه در وقتیکه ممالک
هندوستان را مسخر ساختم خبر بمن رسید که قیصر روم در بعضی از ممالک من ترکتاز آورده

وگرجیان



۲۹

و گرجیان از حدود خود تجاوز نمودند بعضی قلاع که لشکرهای من از اول محاصره داشتند آمده
مددی الی قلعه کرده اند خود بخود گذاشتم کردم که اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران
خللی روی دهد پس فتح دار الملک هند نموده ایلغار کردم و در ... چند در ماوراء النهر توقف
نمودم و از آنجا متوجه روم و گرجستان شدم و جمیع آن ممالک را مسخر ساختم **تزوک ملوک**
و معاش متوطنان و ساکنان بلده و فتح مزار عارفان اولیا و بزرگان دین و اوقاف و نذورات
امر نمودم هر مملکتی که مسخر گردد سپاهی که در الملک باشد و پناه آورد نوکر سازند و جای دهند
و رعایا و متوطنان آن دیار را از حوادث و قتل و غارت و اسیری محافظت نمایند و اسباب
و اموال ایشان را از تاراج و یغما نگهدارند و غنایمی که از آن مملکت بدست آید بقید ضبط درآورند
و سادات و علما و فضلا و مشایخ و اکابر و اشراف را اعزاز نمایند و کدخدایان و کلانتران و
دهقانان و زارعان را استمالت دهند و رعایا را در میان امید و بیم نگاه دارند و مقدار که
استعداد آنها جریمه بگیرند و امر نمودم که بسادات و علما و مشایخ و فضلا و درویشان و گوشه‌نشینان
هر مملکتی که مسخر در آید سیورغال و وظیفه مرسوم دهند و بفقرا و عجزه و مساکین مدد معاش مقرر دارند
و بمدرسین و مشایخ وظیفه معین کنند و فرش و اشیاء و روشنائی مقرر دارند اول بروضه
مقدس امیرالمؤمنین شاه مردان علی ابن ابیطالب سلام الله علیهما و محال حله و نجف اشرف را
وقف نمایند و بروضه منوره امام موسی کاظم و امام محمد تقی علیهم السلام و سلمان فارسی محال

مزرعه از جزاره و غیر حاصل بدین وقف نمایند و فروش و روشنائی و آش بو بته مقرر سازند
و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران نام بنام نذورات معین دارند و امر نمودم
هر مملکتی که مسخر گردد گدایان ملک را جمع کرده وظیفه بو بته مقرر دارند و ایشان را منع کنند که
دیگر گدائی را بر طرف سازند و اگر بعد از منع گدائی کنند ایشان را ببلاد بعیده بفروشند یا
سر دهند تا گدا کم شود **تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت** و نسق و رونق آبادی ملک و ضبط و
حراست مملکت امر نمودم که مال و خراج از رعیت بگیرند بنهجی بگیرند که موجب خرابی و ویرانی
مملکت نشود که خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه باعث تفرقه سپاه و تفرقه سپاه
موجب اختلال مملکت و سلطنت است امر نمودم هر مملکتی را که مسخر گردد از حوادث در امن
و امان در آید حاصل و اصل الملک را ملاحظه نمایند اگر رعایا بر جمع قدیم راضی باشند برضای
ایشان عمل نمایند والا موافق تزوک جمع بر بندند و امر نمودم موافق خراج حاصل زراعت
بگیرند و جمع بر حاصل زمین بر بندند چنانچه اول اراضی مزروعه رعیت را که بآب کاریز و چشمه
و نهر و رودخانه زراعت کرده باشند و آن آب را دوام و استمرار داشته باشد ضبط نمایند
و اگر رعایا ادای اراضی مزروعه مضبوطه بنقدی راضی باشند آنچه غله حصه سرکار را موافق
نرخ وقت نقدی بر رعیت قرار دهند و موافق نرخ به سپاهی برسانند و اگر رعیت
بحاصل و قسمت سه روده راضی مضبوطه را اول و دوم و سیم جریب نمایند اول را سه خروار

وجریب

وجریب سیم را یک خروار جمع بر بندند و نصف را گندم و نصف را جو غله بگیرند و آنچه جمع شود دو
یکمال بگیرند و اگر رعیت با وجود اینهمه بادن مال راضی نشوند خروار گندم را پنج مثقال نقره
و خروار جو را دو مثقال و نیم نرخ نمایند و سه روزی علوفه بر آن اضافه نمایند و دیگر هیچ اسم
و رسم از رعیت جز دیناری مطالبه ننمایند و باقی زراعت خریف و ربیع و زمستان و تابستان
رعیت را و زراعتی که بآب باران مزروع شده باشد جریب نمایند و آنچه بحاصل در آید ثلث
و ربع عمل نمایند و سر شمار و محترفه و سایر جهات علفزار و مواضع و آبخوره و علف چرا از مراعی
موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت راضی نشوند بهمست بود عمل نمایند و امر
نمودم که پیش از رسیدن محصول از رعیت مال و جهات اطلاق ننمایند و اگر تحصیل دار تعیین
محتاج شود بحکم تحصیل مال بگیرند بچوب و ریسمان و شلاق نرسانند و اگر رعیت را به بند و زنجیر
مقید نگردانند و امر نمودم که هر کس صحرائی آباد کند و یا کاریزی احداث نماید یا باغی سبز
کند یا موضع ویرانی را از نو آباد کند در سال اول چیزی نگیرند و در سال دوم آنچه رعیت
برضای خود بدهد بگیرند و در سال سیم موافق تزوک مال بگیرند و امر نمودم که اگر ارباب
و کلانتران بر زیره رعیت تعدی نمایند و موجب خرابی زیره رعیت باشد مقدار زیره
رعیت رسیده باشد از ارباب و کلانتر گرفته بایشان برسانند که بحال خود باز آیند
و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشد در خالصه معموره نمایند و اگر صاحب داشته باشد

اگر پریشان باشند مصالح الاملاک نوی دهند که موضع خود را آباد سازند و امر نمودم که در جمیع
خراب کاریزها جاری سازند و پلهای خراب را عمارت نمایند و بر نهرها و انهار و رود
خانها پلها بنا کنند و در راهها بمقدار یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان
در راهها مقرر دارند و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند که راهداران و نگهبانی بدیشان
متعلق باشد و مالی که از اهل رعیت و غفلت در راهها بدزدی برود راهداران از عهده
آن برآیند و امر نمودم که در هر شهری و بلدی مسجدی و مدرسه و خانقاهی بنا کنند و لنگر خانه
بجهة فقرا و مساکین و دار الشفائی بجهة مریضان مقرر دارند و طبیبی را متوظف ساخته بدار
الشفا متوکل دارند و در هر شهری دار العماره و دار العداله تعمیر کنند و قورچیان بجهة نگهبانی
مقرر دارند و امر نمودم که هر ملکی سه وزیر تعیین نمایند اول برای رعیت آنچه از رعیت
تحصیل شود و اصلات ازا نگاه دارد و وزیر دوم از برای سپاه که بسپاهیان چه رسیده
و چه طلب دارند وزیر سیم از برای ضبط اموال غایب و آینده و رونده و حاصل بادی
و هوائی و ضبط اموال مجانین و مواریث و ایتام بحضرات قاضی و شیخ الاسلام جمع سازند
و امر نمودم که اموال اموات را بوارث رسانند و اگر وارث نباشد در ابواب البر صرف
نمایند و یا بمکه معظمه بفرستند تزوک جنگ و جدال در آمده و بآمد معرکه و صف آرائی و فوج
شکنی امر نمودم که اگر غنیم از دوازده هزار سوار کم باشد در آنجنگ امیر الامرا سردار باشد

دوازده هزار سوار از اوجاق و تومانات بوی همراه نمایند و از یمین باشی و اون باشی
و یوز باشی هم همراه گردانند و بمسافت یک منزل بجانب غنیم پیش بغنیم روبرو شود و خبر
یمن فرستد و امر نمودم که این دوازده هزار سوار فوج مرتب سازند بر این ترتیب قول
یکفوج و برانغار سه فوج و جرانغار سه فوج و هراول یکفوج و قراول یکفوج و فوج برانغار
مشتمل باشد بر هراول و قراول و شقاول و همچنین فوج جرانغار مشتمل بر سه فوج هراول چپاول
شقاول و امر نمودم که امیر الامرا در زمین جنگ گاه چهار چیز را نگاه دارد و ملاحظه نماید اول
آب آن سرزمین دوّم زمینی که سپاه را نگاه دارد سیم که بر غنیم مشرف و آفتاب رو نباشد
تا شعاع آفتاب چشم سپاه را خیره نگرداند چهارم پیش روی جنگ گاه گشاده و دراز باشد و امر
نمودم که پیش از جنگ یکروز صف آرائی نمایند تزوک افواج امر نمودم که قدم پیش گذارنده سعی
کم مشرقیه باشد سرسپاهان خود را از آن سمت بگردانند و بجانب در است میل نمایند و امر نمودم
که چون نظر سپاه بر افواج غنیم افتد باواز بلند تکبیر گفته شود و اگر عارض لشکر ببیند که سردار
خطا کند آن عارض دیگر را بجای وی نشانند و بر لبخ فتح که من بوی سپرده ام با مرا
و سپاه مزدار کند و امر نمودم که سردار لشکر باتفاق عارض کمی و بسیاری لشکر غنیم را
ملاحظه نمایند و سرداران طرف غنیم را و طرف خود را مقابله کنند در کمی و بسیاری تلافی
و تدارک کنند اسپ و سپاه را خود و دشمن از انظار آورند رفتار غنیم را ببینند که باهستگی و درنگی

بجنگ در می آیند یا با اضطراب در روش جنگ غنیم را بخاطر آورند بکمر نه ترکناز آورند یا فوج
فوج متعاقب یکدیگر حمله می آورند و می بینند که در هنگام ناخوش خود را بغنیم میرسانند و برمیگردد
و باز حمله آورد یا بهمان حمله اول اکتفا کنند اگر چنین باشد سپاه را است که صدمه تاخت
ایشان را بردارد و صبر نماید که شجاعت و امر نمودم که تا غنیم را بجنگ مبادرت نماید بروی سبقت
نگیرند و امر نمودم که چون غنیم بمیدان درآید سردار انطرف در فرمایش و کار فرمودن افواج
باشد چه کار سردار همین است که افواج را کار فرماید و سردار را است که در وقت کار دل خود را قوی
دارد و دست و پا گم نکند و هر فوجی بمنزله سلاحی از اسلحه فرا گیرد از تیر و تبر و شمشیر و گرز و خنجر
و هر فوج را بوقت کار فرماید و سردار را است که نه فوج را و نه خود را بمنزله شخص کشتی گیر فرا گیرد که هر
عضو خود را دست و پا و سر و سینه و غیره بجنگ در آمده و امید است که چون بضرب شمشیر
دفعه دفعه بر فوج غنیم برسد البته در ضرب نهم شکست یابد و سردار را است که اول فوج
هراول را بغنیم براند و هراول برانغار متعاقب آن بدود و فرستد از عقب هراول برانغار
و هراول جرانغار براند تا آنکه سه ضرب بر افواج غنیم آمد اگر در آن وقت هراولان زبونی نمایند
فوج اول برانغار را براند و از عقب وی فوج دویم جرانغار را براند اگر فتح نشد فوج دویم
برانغار را براند و متعاقب وی فوج اول جرانغار را براند و خبر بمن فرستند و منتظر رایات
من باشند و تکیه بر عنایات الهی کرده سردار خود بجنگ درآید و امرا در معرکه حاضر دارند موفق

الله تعالی چون هشت ضرب بر غنیم واقع شد در ضرب نهم غنیم شکست خورده و فتح روزی شود
و سردار را است که تیزجلوی نکند و لشکر را کار فرماید و بعد از آنکه کاری بوی رسد تا تواند خود را
بکشتن ندهد و کشته شدن سردار بدنامیست و موجب خیرگی غنیم میشود پس سردار را است که برای تدبیر
کار کند و تعجیل از تسلطات و بیجائی در نیاید که از آن نتواند برآید و ترتیب صف کند فوج اول امر نمودم
که اگر لشکر غنیم از دوازده هزار زیاده باشد فوج هراول لکن چهل هزار نرسد یکی از فرزندان کامکار
سردار باشد فوج هراول برانغار و دو دیگر یکی در رکاب وی با امرا و قشون و تومانات فوج هراول
جرانغار اول فوج برانغار دویم فوج برانغار اول فوج جرانغار دویم فوج جرانغار والوسات که از
چهل هزار سوار حاضر کمتر نباشد قول و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته سررشته تدبیر مردی
و مردانگی از دست ندهد و امر نمودم که چون پیش خانه اقبال برآورند دوازده فوج معین نمایند و بر هر
فوج امیری از امرا الوسات معتبر باشد بزرگ نمایند تا دوازده بزرگی در روش صف آرائی و افواج
شکنی در آمده و برآمده بربسته ام در نظر داشته باشند و سردار را است که سردار سپاه غنیم را بشناسد
و بشمارد و در مقابل ایشان سردار تعین نمایند و سپاه جنگی غنیم را از اوقچی و شمشیری و نیزه دار منظر
اعتبار درآورد و رفتار سپاه غنیم را ببینند که پیوسته و آهسته فوج فوج بمیدان جنگ ملاحظه نماید
و شیوه و روش جنگ غنیم را دریابند که گاه باشد که خود را کم نمودار کنند و خود را گریزان نمایند لیک
بمکر و گریز پائی ایشان فریفته نباشند و سردار جنگ کرده و کار کرده است که بنده و بست جنگ را

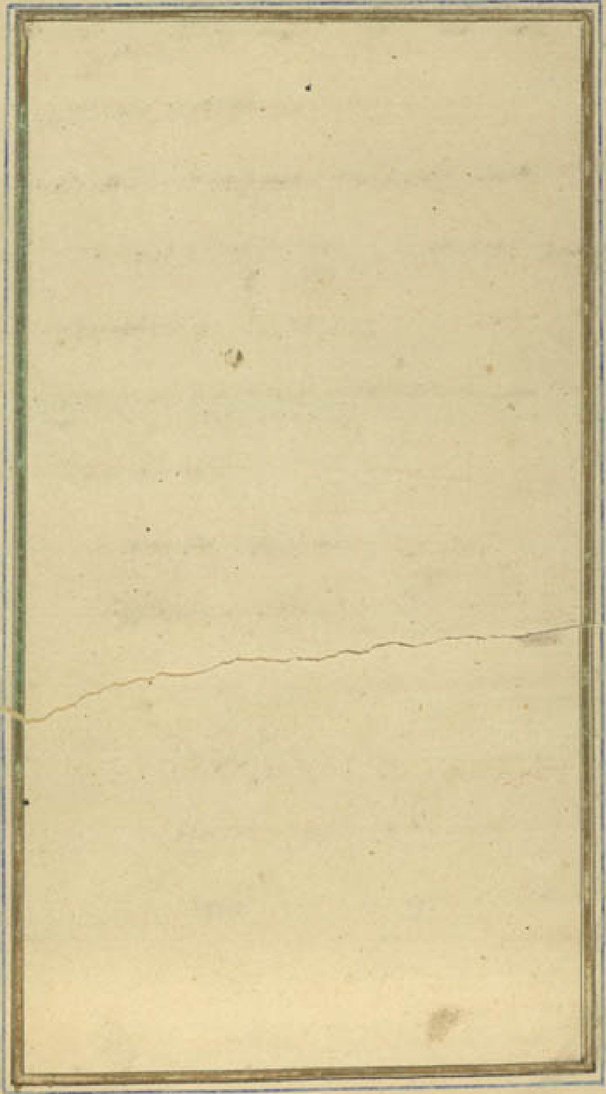
بفهمد که کدام فوج را کشاده باید داد و کدام رخنه را بسته باید برداشت و چگونه باید جنگ انداخت
سردار راست که بدین ترتیب چهل چهارده فوج مرتب نمایند و سردار راست که نظر بر دور آمد و برآمد
غنیم داشته باشد و هر امیری که بحکم حرکت و تیز جلدی کند او را تنبیه نماید و سردار راست که روش
جنگ غنیم را ببیند که بر چه کیفیت میدان جنگ می درآیند و چگونه بر ایشان حمله اگر حمله آورده
باز میگردند دغا بوده و بیده رو بگریز می آورند دغا بوده و بیده بر میگردند و سردار راست که بدنبال غنیمی
که خود بخود شکست خورده برود که این چنین غنیم پشت گرم کومک خود باشد و سردار راست که اگر
غنیم بمیدان مبارزت غنچه شده ترکتازی آورد با فوج چپ در راست خود را کشاده است سردار را
باید که اول هراول را روبرو گرداند و بجنگ اندازد و هم تعاقب آن هراول چپاول شقاول بعد و هراول
کلان بفرستد و از عقب ایشان فوج دوم چپاول و فوج اول شقاول برانند اگر بدین هفت ضرب
که بر غنیم آید فتح شود و در اینوقت هراول برانغار را براند تا آنکه نه ضرب بغنیم وارد شود و اگر اگر
نه ضرب فتح میسر شود فوج اول برانغار و فوج دوم جرانغار بجنگ فرستد امید چنانست
که باین سیزده ضرب فتح حاصل شود و اگر احیاناً باین سیزده ضرب فتح حاصل نشود در اینوقت
سردار راست که افواج قول را بزرگ کرده روان شود و خود را سان کوهی در نظر غنیم جلوه دهد
و با آهستگی و پیوستگی روان کرده و بهادران جنگی بغرها به که شمشیر درآمده هجوم نمایند و او چنان
شبه نیز کنند و اگر فتح نشود سردار خود قدم بجنگ پیش گذارد و منتظر آیات بین باشد ترتیب

آراستن چهارده فوج چنین تزوک بستم که اگر غنیم را چهل هزار سوار زیاده داشته هراول
چپاول هراول شقاول بیگلربیگیان و امرا و مین باشی و یوزباشیان و اون باشیان فوج اول
چپاول و فوج دوم چپاول و فوج اول شقاول و فوج دوم شقاول و بهادران و سایر سپاه نظر
بر آیات ظفر آیات هراول برانغار و هراول جرانغار باشند و امر نمودم که با میر هر فوج
یرلیغ نوشتم مطابق حکم فوج اول برانغار و فوج دوم برانغار و فوج اول جرانغار یرلیغ من عمل نمایند
و از آن تخلف نورزند و هر یک از بیگلربیگیان قول و امرا از حکم تجاوز ننمایند و پا از شمشیر نگذارند
و کوبل و یراق حظیرة الاماره باشد بجای نصب کنند و امر نمودم که از جمله چهل اویماق اولوس
و قشونات و تومانات دوازده اویماق که بتمغا رسیده اند بچهل فوج قسمت نمایند و امرای
بیست و هشت اویماق که بتمغا رسیده اند در عقب فوج قول صف بزنند و فرزندان و نبیرگان
پیش دست راست قول افواج خود را آراسته گردانند و خویشان و دامادان و قرابتیان پیش دست
چپ قول افواج مرتب دارند که افواج طرح دارند که هر جا مدد باید رسانید کومک نمایند و در
برانغار شش فوج آراسته یکفوج دیگر هراول برانغار باشد و او را چپاول نام گذارند و یکفوج دیگر را
آراسته هراول چپاول کنند و همچنین در پیش افواج جرانغار شش فوج متعین نمایند و شقاول
نام نهند و یکفوج آراسته دیگر هراول شقاول کنند و در پیش افواج چپاول و شقاول شش فوج
از امرای کارکرده و بهادران آزموده آراسته هراول بزرگ مقرر دارند و یکفوج سوای این شش فوج

هراول مقرر کرده هراول منتخب معین دارند هراول هراول نام کنند و دو قراول بکیرا با جماعت
برادران دست راست و چپ هراول هراول مقرر دارند که دیده بان لشکر غنیم باشند و
امر نمودم که امرای افواج چهل گانه مادام که یرلیغ من بایشان نرسد دست برد ننمایند لیکن مستعد
و آماده جنگ باشند و چون حکم جنگ بایشان برسد روش غنیم را دیده بجنگ درآیند و ببینند
که غنیم از کدام راه بجنگ می درآید آنرا برابر ایشان بزنند و هر راهی که غنیم بربندند و آنرا
بتدبیر بکشایند و امر نمودم که چون هراول بجنگ مبادرت نماید هراول افواج شش گانه خود را
متعاقب یکدیگر بجنگ اندازند که چون شش ضرب مرتبه بمرتبه بر غنیم زده شود و هم درآیند
و شکست خورند در اینوقت امیر جناح راست که شش فوج خود را دفعه بدفعه بکومک فرستند
و خود هم برکنار آورده و همچنین امیر افواج تقاول و فوجهای شش گانه خود را بمدد افواج پیش
روان سازد و خود را هم بجول افکنده و چون هجده ضرب بر غنیم زده شود شکسته و گسیخته گردند
و اگر با وجود خوردن این ضربها غنیم خیرگی نماید امیر برانغار را باید که هراول خود را براند و امیر
نیز هراول خود را بدواند چنان این هر دو امیر هراول از چپ و راست درآیند لشکر غنیم البته بیتاب
و ناتوان کرده و اگر غنیم خیره باشد امیر جرانغار را باید که افواج خود را مرتبه بمرتبه بر غنیم براند و اگر
ببیند که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی نرسید امیر برانغار و جرانغار خود را متوجه دفع
و رفع دشمنان شوند و اگر در اینوقت امیر برانغار و جرانغار روی نمایند امیرزادگان که

طرح

طرح برانغار و جرانغار را خوب باوندان راست که خود با دل قوی بر غنیم برکنار آورند و باید که
نظر ایشان بر سردار و علمدار باشد و بشجاعت و مردی صف شکن غنیم گردند و قصد گرفتن سردار
نمایند و کوشش کنند که علم غنیم را نگونسار گردانند و اگر با وجود این ضربها غنیم قایم مقام باشد
در اینوقت باید افواج متفرقه بهادران قول و افواج الوسات که در عقب قول آراسته شده
بودند یکمرتبه هجوم آورده برکنار نمایند و اگر در اینوقت هم فتح نشود سلطان قوی همت
بلند در حرکت آید چنانکه من در جنگ قیصر کردم که با میرزاده که سردار دست راست بود امر
نمودم که دست چپ قیصر را درآمد و با میرزاده سلطان محمود خان و امیر سلیمان که امیر دست
چپ بودند یرلیغ فرستادم که بر دست راست قیصر هجوم آوردند و امیرزاده ابوبکر
که امیر فوج طرح دست راست بود حکم کردم که بر قول ایلدرم بایزید که بر پشت ایستاده بود شه
برکنار آوردم و من خود با افواج قول و لشکر آراسته رو به جهت بر طرف قیصر آوردم
و در حمله اول شکست بر افواج قیصر افتاد و سلطان محمود خان متعاقب قیصر شتافته او را
دستگیر کرده بدرگاه من حاضر آوردند و فوج خاص [illegible] بهمین [illegible] شکست دادم
و امر نمودم که علم [illegible] نگونسار گردانیدم و اگر غنیم قراری کرده افواج جناح و تقاول و برانغار
و جرانغار را بر هم زند خود را به فوج قول رساند سلطان را [illegible] که پای شجاعت را در کار
صبر مستحکم گرداند و متوجه دفع و رفع غنیم شود چنانکه من در جنگ شاه منصور کردم که خود را



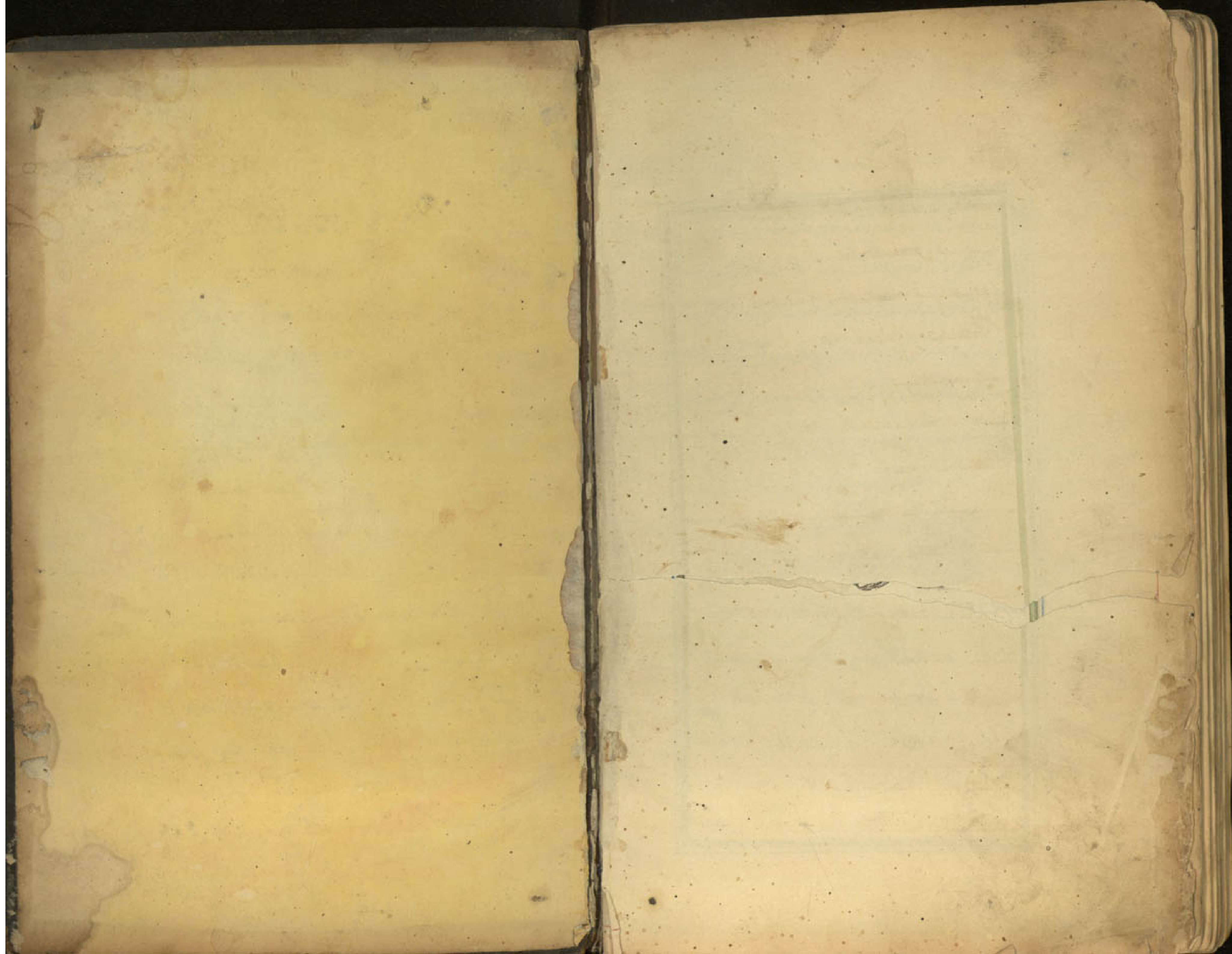
بمن رسانید بذات خود روبرو شدم تا انکه برخاک هلاک افتاد ترتیب ارتش چیل
فوج را از لشکر دوازده اوجاق که بشمار رسیده‌اند از قراریست که در این صحیفه ترتیب
و اشکال موقفه آن ثبت شده بعد از ملاحظه ابنه استحضار حاصل کرده از آن عمل نمایند
قراول دست راست و قراول دست چپ هراول فوج اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم
و ششم هراول برانغار و هراول جوانغار اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم اول
و دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم فوج امیرزاده فوج خوب دندان قول بست و پنج

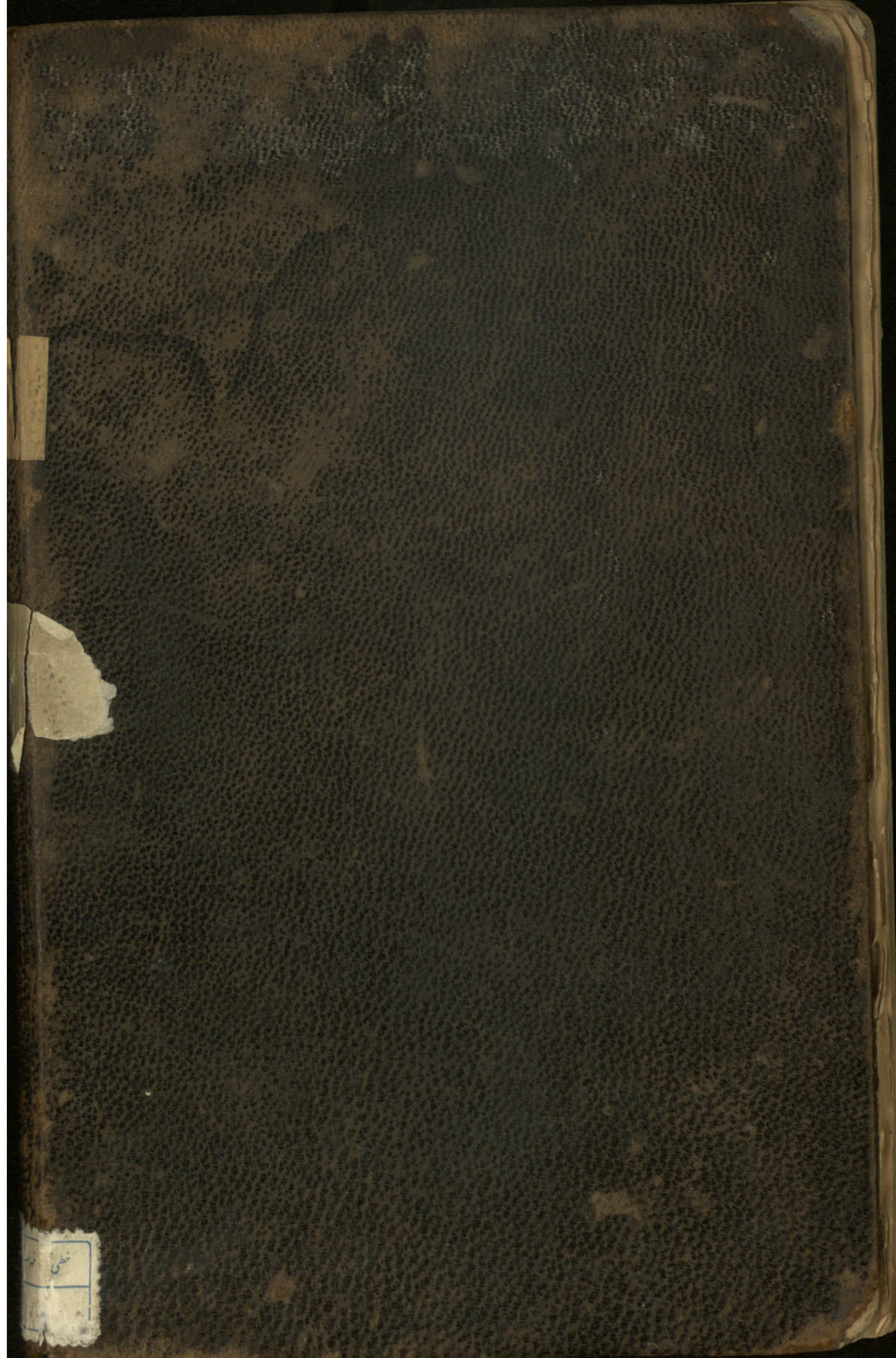
اجاق که بشمار رسیده بودند

۱۲۰۷

تحریراً فی شهر شوال المکرم






خطی